

سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

گزارش لحظه به لحظه از ولادت پیامبر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزارش لحظه به لحظه از ولادت پیامبر

نویسنده:

محمد رضا انصاری

ناشر چاپی:

اتحادیه شرکتهای تعاونی ناشران ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	گزارش لحظه به لحظه از ولادت پیامبر
۶	مشخصات کتاب
۶	اهدا
۶	مقدمه
۷	مجموعه‌ای از میلاد
۸	ماههای بارداری آمنه
۱۵	شب ولادت و آنچه آمنه دید
۱۸	آسمان در شب میلاد
۱۹	زمین در شب میلاد
۲۲	پس از ولادت تا یک هفته
۲۳	پاورقی

گزارش لحظه به لحظه از ولادت پیامبر

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاری محمدرضا

عنوان و نام پدیدآور: گزارش لحظه به لحظه از ولادت پیامبر صلی الله علیه و اله / محمدرضا انصاری.

مشخصات نشر: تهران اتحادیه شرکتهای تعاونی ناشران ایران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۷۲ ص.

شابک: X-۹۶۴-۳۹۷-۱۰۴

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: به مناسبت نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران، اتحادیه شرکتهای تعاونی ناشران ایران، کمیته شرکتهای اجرایی ناشران داخلی.

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Mohammad reza Ansari. The frame- by- frame commentary on prophet`s birthday

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق.

موضوع: محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق -- میلاد

شناسه افزوده: اتحادیه شرکتهای تعاونی ناشران ایران

رده بندی کنگره: BP۲۲/۹/الف ۸۲ گ ۴ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۰۱۱۱۶

اهدا

اهدا به آمنه مادر آخرین فرستاده پروردگار و آخرین امانتگاه نور عرشیمحمد رضا

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيمای پیام آور آزادی انسانها از بند جهالت و نادانی و گمراهی، مقدم نورانیات را به این عرصه خاکی تبریک می گوئیم و گرامی می داریم. ای آخرین فرستاده پروردگار، با تابش انوار خود بر مردم دنیا دریچه تازه ای از معارف الهی را گشودی و اسلامی را عرضه نموده که ایستادگی آن به دستان علی بن ابی طالب علیه السلام بود. ای خاتم رسولان، قرنهای از دور دستهای تاریخ در نور دیدی و نسل به نسل منتقل گشتی تا با اعلام نبوت خویش و ولایت علی علیه السلام، دین ابراهیم را زنده نگاه داری و شریعت خداوند را بر پا نمایی. ای پدر فاطمه و حسنین، پیامبران مژده تو را بر همگان می دادند و مخلوقات عالم از میلادت شاد بودند؛ چرا که آخرین پیامبر الهی، زمین را با نور خویش روشن می کرد و ما نیز از چنین موهبتی مسرور هستیم. اینک

که ۱۴۸۰ سال از میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله گذشته است وظیفه ماست که آن روز عظیم را احیایی تازه کنیم و داستان آن واقعه‌ای که هرگز ماندش تکرار دیده نشد را بر همگان عرضه کنیم. ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از مهمترین نقاط مهم دین و اعتقاد شیعه است که خواستار تعمقی بیش از پیش است. در کتاب حاضر گزارشی به صورت لحظه به لحظه با تمام جزئیات ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله در قالب داستانی تقدیم می‌شود؛ تا بدانیم در ماه‌های بارداری آمنه چه گذشت، و در شب ولادت در آسمان‌ها و زمین چه اتفاقاتی افتاد و تا یک هفته پس از ولادت چه وقایعی به وقوع پیوست. آنچه پیش روی شماست جمع‌بندی و تدوین یک صورت کامل از ماجرای ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله در؟؟؟ مرحله است، که با مراجعه به کلیه منابع مربوط به موضوع تنظیم گردیده، و حتی یک کلمه به عنوان تخیل آورده نشده است. یا رسول الله...! در آرزوی روزی هستیم که با آخرین وصی تو مهدی موعود به مدینه آییم و بارگاهی با عظمت بر آن بنا کنیم و مقام عظمای تو را بر جهانیان با سخنان مهدی اعلام کنیم. محمد رضا انصاری سالروز ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۷ ربیع‌الاول ۱۴۲۶۶ اردیبهشت ۱۳۸۴

مجموعه‌ای از میلاد

نور نبوت [۱]. از روز اول خلقت، نور وجود پیامبر در پیشانی آدم نمایان بود و این نور در اجداد حضرت پیوسته دیده می‌شد تا به عبدالله رسید. درخشیدن نور پیامبر در شصت و یک قرن به اندازه‌ای بود که مردم آن را می‌دیدند و مبهوت می‌ماندند. این نور نسل به نسل منتقل شد تا به هاشم پدر بزرگ عبدالله رسید. نور حضرت به قدری در پیشانی او می‌درخشید که سنگ‌ها و کوه‌ها و مخلوقات غیر انسانی ولادت محمد بن عبدالله را به او بشارت می‌دادند. مردم نیز از دیدن نور پیشانی هاشم بن عبدمناف محیر می‌شدند و علت آن را نمی‌دانستند. نور پیامبر از هاشم به عبدالمطلب و از او به فرزندش عبدالله منتقل شد. هنگام میلاد او نوری از صورتش ساطع شد که به آسمانها رسید و از کودکی پیشانی وی نورانیت دیگری داشت. هر چه عبدالله به سن ۲۵ - ۲۰ سالگی نزدیک‌تر می‌شد نور پیشانی‌اش درخشندگی بیشتری می‌یافت تا آنجا که در شبها و مواقع تاریکی فضا را روشن می‌کرد. هنگامی که عبدالله به ۲۵ سالگی رسید همراه پدر برای خواستگاری آخرین ودیعه‌گاه پروردگار رفتند و آمنه بنت وهب با مهریه‌ای معادل چهار هزار درهم سفید از بهترین نوع و پانصد مثقال طلای سرخ با عبدالله ازدواج کرد. پس از ازدواج نور نبوت از پیشانی عبدالله ناپدید شد و در پیشانی آمنه ظهور کرد. این بار نیز نورانیتی عجیب داشت، چرا که هنگام ظهور این نور نزدیک شده بود. یهودیان که از روز نخست پیدایش این نور منتظر فرصتی برای خاموش کردن آن بودند، دیگر ناامید شدند زیرا موعد خداوند نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد و پس از نه آن وجود نورانی پا بر عرصه وجود می‌گذاشت، و دیگر کسی را یارای مقابله با این نور نبود. مکان و زمان [۲]. مکان ولادت پیامبر در شعب ابی طالب بود؛ در منزلی که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف آن را از عقیل خریده بود. آن خانه به خانه سفید معروف بود زیرا با گنج آن را سفید کرده بودند. بعدها خیزران مادر مأمون آن منزل را از محمد بن یوسف گرفت و مکان ولادت را محل زیارت قرار داد و مسجدی بنا کرد. زمان ولادت پیامبر طلوع فجر روز جمعه هفده ربیع‌الاول سال عام الفیل بوده است. هنگام ولادت حضرت ۳۴ سال و هشت ماه از پادشاهی انوشیروان عادل می‌گذشت و ۵۵ روز از هلاک شدن اصحاب فیل گذشته بود؛ از هبوط آدم تا ولادت پیامبر ۶۱۶۳ سال می‌گذشت و بین اصحاب اخدود و روز میلاد ۷۸ سال فاصله بوده است. قریش چندین سال در سختی و مضیقه و کمی آذوقه بودند اما در سالی که آمنه باردار شد و حضرت به دنیا آمد، زمین سرسبز شد و درختان میوه داد و آن سال به نام «سال گشایش و خوشحالی و غنیمت» نامیده شد. نسب پیامبر صلی الله علیه و آله [۳]. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن خزیمه بن مدرکه بن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن یسع بن همیسع بن سلامان بن نبت‌حمل بن قیذار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن سروغ بن هود بن ارفخشذ بن متوشلخ بن سام بن نوح بن لمک بن

ادریس بن مهلائیل بن زبارز بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم.

ماههای بارداری آمنه

نور پیامبر صلی الله علیه وآله [۴]. نوری که از ابتدای خلقت، نسل به نسل منتقل شد اینک همانند ودیعه‌ای گرانبها به آمنه هدیه داده شده تا نگهدار این نور برای نه ماه باشد. لذاست که در هر ماه بارداری، پیامبری از پیامبران والامقام نزد او ظاهر می‌شوند و بشارتی به وی می‌دهند. خداوند نیز با فرستادن ندائی که هر ماه از آسمان به گوش همگان می‌رسید مردم را منتظر قدوم این فرخنده مولود می‌کرد: «بشارت دهید که هنگامه متولد شدن محمد به مبارکی نزدیک شده است». کوه‌ها و درختان و آسمان‌ها نیز از شنیدن این سخنان خوشحال بودند و به همدیگر بشارت می‌دادند و می‌گفتند: «بدانید که آمنه به محمد باردار است». آمنه که آخرین امامتگاه این نور است نیز هنگام حمل، هرگز سنگینی فرزندش محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله را احساس نکرد و شنید که شخصی به او گفت: «تو به رهبر و بهترین مردم باردار شده‌ای؛ هنگامی که او را به دنیا آوردی نامش را محمد و احمد و محمود بگذار». ماه اول: وفات عبدالله [۵]. نامه‌ای از مدینه به عبدالمطلب رسید: «دخترت فاطمه در مدینه از دنیا رفته است و ثروت بسیاری به جای گذاشته است. هر چه سریعتر به مدینه بیا که اموال وی در خطر است». عبدالمطلب همراه پسرش عبدالله به مدینه رفتند. ده روز در آنجا ماندند و هنگامی که قصد حرکت داشتند عبدالله بیمار شد. بیماری او پانزده روز طول کشید تا در روز شانزدهم از دنیا رفت؛ که سفر او در ماه اول و وفات وی در ماه دوم بارداری آمنه بوده است. عبدالمطلب بر او چنان می‌گریست که برای دلداری او سقف اتاق شکاف برداشت و هاتفی ندا داد: «آن کس که خاتم پیامبران در صلب وی بود از دنیا رفت و کیست که مرگ را نچشد؟! سپس عبدالمطلب پسرش را غسل داد و کفن کرد و در مکانی دفن کرد و با گچ و آجر قبه‌ای بر قبر فرزند بیست و پنج ساله‌اش ساخت. آن‌گاه به مکه بازگشت و رؤسای قریش و بنی‌هاشم به استقبال وی آمدند و خبر وفات عبدالله به آمنه رسید. او گریه کرد و گیسوانش را پریشان کرد و بر صورت خود لطمه می‌زد و گریبان چاک کرد. سپس زنان را دعوت کرد تا بر مرگ شوهر جوانش نوحه بگویند و بگریند و عزاداری کنند. عبدالمطلب نزد آمنه آمد و او را آرام کرد و هزار درهم سفید به وی داد. آن‌گاه دو تاج به عروس خود داد که عبدمناف به بعضی از دخترانش هدیه می‌کرد. سپس گفت: «ای آمنه، محزون مباش که نزد من مقامی بلندمرتبه داری؛ چرا که در وجود تو خاتم پیامبران است». آمنه تسکین یافت و قلبش آرام گرفت. در این ماه حضرت آدم علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: ای آمنه، بر تو بشارت باد که به بهترین مردم حامله شده‌ای. ماه دوم: بشارت ادریس علیه السلام [۶]. خداوند دستور داد منادی در میان آسمان و زمین و ملائکه ندا کند: به برکت محمد، برای او و امتش استغفار کنید. در این ماه حضرت ادریس علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: تو حامل پیامبری گرانقدر و عظیم‌الشأن هستی. ماه سوم: سجده شتر [۷]. شخصی از شام به سوی مکه می‌آمد. در نزدیکی مکه شتر او سرش را به صورت سجده بر زمین گذاشت. آن مرد با چوب‌دستی شتر را با ضرباتی دردناک می‌زد، اما حیوان سر خود را بلند نمی‌کرد. لذا با خود گفت: تا به حال شتری ندیده‌ام که دستور صاحب خود را اطاعت نکند. ناگهان هاتفی ندا داد: «ای مرد، حال که تو را اطاعت نمی‌کند، مزن! آیا نمی‌بینی که کوه‌ها و دریاها و درختان به غیر از انسان‌ها برای پروردگار در سجده‌اند؟! او پرسید: ای صاحب صدا، سبب این سجده چیست؟ گفته شد: «ان شاء الله خواهی دید! اینک سه ماه از بودن پیامبر این امت در شکم مادر می‌گذرد! وای بر عبادت کنندگان بتها از شمشیر او و اصحابش!» آن مرد ساعتی صبر کرد تا شتر سرش را بلند کرد و سپس راه مکه را پیش گرفت. در این ماه حضرت نوح علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: تو به صاحب پیروزی‌ها باردار هستی. ماه چهارم: بشارت ابراهیم علیه السلام [۸]. زاهدی به نام حیب صومعه‌ای در بیرون مکه داشت. روزی به شهر آمد و هنگام بازگشت کودکی را دید که پیشانی بر زمین گذارده و سجده کرده است. او نزدیک رفت و خواست کودک را بردارد اما هاتفی ندا داد: ای حیب، او را رها کن! آیا مخلوقات خدا از خشکی و دریا و پستی و بلندی را نمی‌بینی که

برای تشکر از پروردگار سجده کرده‌اند؟! زیرا مادر محمد به او حامله است. در این ماه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: بشارت باد بر تو به پیامبری بلند مرتبه. ماه پنجم: محراب راهبان [۹]. حبیب پس از یک ماه وارد مکه شد و نزد عبدالمطلب رفت و داستان آن کودک را برایش تعریف کرد. عبدالمطلب گفت: این نام را کتمان کن که دشمنانی دارد. حبیب به محل سکونت خویش بازگشت و دید صومعه تکان می‌خورد و آرام و قرار ندارد. ناگهان بر محراب نوشته‌ای دید که در آن نگاشته بود: «ای زاهدان و ای اهل صومعه‌ها، به پروردگار و محمد بن عبدالله ایمان بیاورید که قیام او نزدیک است. خوشا به حال آن کسی که به محمد ایمان بیاورد و وای بر آن کسی که مخالف وی کند». این جمله در آن روز بر تمام محرابهای صومعه‌ها و دیرها و کلیساها نوشته شده بود و همگان دیدند. حبیب با خود گفت: این سخن را بر چشم و گوش نهادم؛ چرا که من مؤمن و اطاعت کننده‌ای غیر انکار کننده هستم. در این ماه حضرت داود علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: بشارت باد بر تو به صاحب صفات پسندیده. ماه ششم: ندای درخت [۱۰]. اهل مدینه و یمن در زمان جاهلیت شش عید داشتند و رسمشان بر آن بود که در اعیاد خود کنار درخت عظیمی به نام «ذات أنواط» جمع می‌شدند. روزی به عنوان عید نزد آن درخت رفتند و هر آنچه توانستند خوردند و نوشیدند و خوشحالی کردند و سپس گرد درخت جمع شدند. ناگهان فریادی دهشتناک از درخت شنیده شد که گفت: «ای مردم، به خدا و فرستاده او ایمان بیاورید. ای اهل یمن! ای اهل یمامه! ای اهل بحرین! ای عبادت کنندگان بتها! ای سجده کنندگان بتها! بدانید که حق آمد و باطل محو شد که به راستی باطل نابود شدنی است. ای مردم، هلاکت و تلف شدن و مصیبت و حزن به شما روی آورده است». مردم از سخنان درخت ترسیدند و در حالی که از آن منظره در تعجب و حیرت بودند به منازل خود بازگشتند. آمنه می‌گوید: در ششمین ماه بارداری در رویا دیدم شخصی می‌گوید: «ای آمنه، تو به بهترین عالمیان باردار هستی. هنگامی که او را به دنیا آوردی محمد نام گذار و مقام خود را از مردم پنهان کن». در این ماه حضرت اسماعیل علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: بشارت باد بر تو به صاحب احترام. ماه هفتم: تزئین زمین [۱۱]. سواد بن قارب نزد عبدالمطلب آمد و گفت: من دیروز بین خواب و بیداری بودم. درهای آسمان را دیدم که باز است و ملائک به زمین نازل می‌شوند و همراه خود لباسها و پارچه‌های رنگارنگ دارند و می‌گویند: «زمین را زینت که میلاد شخصی به نام احمد نزدیک شده است. او نوه عبدالمطلب و فرستاده خدا به زمین برای سیاه، سفید، سرخ، زرد، کوچک، بزرگ، مرد و زن است. او صاحب شمشیر برنده و تیر سهمناک است». از ملائکه پرسیدم: این شخصی که نام می‌برید کیست؟ گفتند: وای بر تو! او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. عبدالمطلب به سواد گفت: رویای خود را کتمان کن و به کسی خبر مده تا ببینیم چه اتفاقی روی خواهد داد. در این ماه حضرت سلیمان علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: بشارت باد بر تو به صاحب برهان. ماه هشتم: بشارت موسی علیه السلام [۱۲]. در این ماه موجودی عظیم در دریاها این ماه حرکتی کرد که امواجی عظیم برخاست و گفت: روزی که پروردگار مرا خلق می‌کرد به من دستور داد هنگامی که محمد متولد شد برای او و امتش استغفار کنم. هم اکنون شنیدم که ملائک میلاد وی را به یکدیگر بشارت می‌دهند. لذا حرکتی کردم و برخاستم و تسبیح و تهلیل و تکبیر و ثنای پروردگار را آغاز کردم. ملکی به نام استحيائیل گفت: آرام باش و استغفار کن که ولادت او نزدیک است. در این ماه حضرت موسی علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: پیامبری کریم گوارای تو باد. ماه نهم: قنديل های نورانی [۱۳]. ستاره‌های آسمان در مکان خود استقرار نداشتند و حرکت می‌کردند و نزدیک یکدیگر می‌شدند تا بشارت نزدیکی میلاد پیامبر را بدهند و سی شب تا ولادت حضرت، منظره آسمان چنین بود. پروردگار در تمام آسمانها به ملائک فرمود: «بر زمین نازل شوید». ده هزار ملک به زمین آمدند و در دست هر کدام قنذیلی بود که آتش در آن روشن بود. بر سر هر قنذیل نگاشته بود: «لا اله الا الله، محمد رسول الله». ملائکه با مشعلهایشان در بیابانهای اطراف مکه ایستادند و هاتفی ندا می‌کرد: «این نور محمد است». خبر دیدن آتش و شنیدن صدا را برای عبدالمطلب آوردند و او دستور به کتمان آن داد. در این ماه حضرت عیسی علیه السلام نزد آمنه ظاهر شد و فرمود: بشارت باد بر تو به صاحب گفتار راستین و لسان فصیح. داستان سبطیح و زرقاء [۱۴]. این داستان

پیش از وفات عبدالله بن عبدالمطلب اتفاق افتاده و در نخستین ماه بارداری آمنه به وقوع پیوسته است. در یمامه کاهنی بود به نام «سطیح» که از بزرگان کاهنان آن زمان به حساب می‌آمد و پادشاهان در هر مشکلی که راه چاره‌ای نمی‌یافتند، پاسخ را از او می‌خواستند و او نیز پاسخ می‌داد. سطیح روزی به آسمان نگاه می‌کرد و دید که ستارگان در هنگام روز ظاهر شده‌اند و از آنها آتش و دود بالا می‌رود و بعضی از ستارگان با هم برخورد می‌کنند. لذا متعجب شد و هنگام شب به غلامانش گفت: «مرا بالای کوه بلندی ببرید». او را بالای کوهی بردند و سطیح نوری ساطع و درخشنده دید و به غلامانش گفت: مرا از کوه پایین بیاورید. زیرا این که انوار را نورهایی عظیم می‌بینم. از او پرسیدند: ای سطیح، زمین و آسمان را چگونه می‌بینی؟ او گفت: وای بر شما، می‌بینم که نورهایی از آسمان به زمین نازل می‌شوند و گمان می‌کنم که مادر آن هاشمی به او باردار شد و ولادت آن مولود نزدیک شده است؛ اگر نزدیک شده باشد وای بر من! سطیح تمام شب را در تفکر درباره آن نورها و ستارگان گذراند و فردای آن روز قوم خود را جمع کرد و گفت: ای مردم، من امری عظیم می‌بینم. زیرا که علاماتی آشکار شده اما خبر آن از من غایب است و هیچ گونه اطلاعاتی درباره این نورها ندارم. اینک به دیگر کاهنان نامه می‌نویسم و پاسخ را درخواست می‌کنم. او به کاهنان دیگر نامه نوشت و همچنین به کاهنی بزرگ به نام «وشق» نامه فرستاد و از او چاره خواست. وشق برای او نگاشت که من نیز بعضی از آن علامات را دیدم اما اطلاعی درباره آن ندارم و چیزی برایم گفته نشده است. در یمن ملکه‌ای می‌زیست به نام «زرقاء» که از بزرگترین کاهنان و ساحران بود و تا آنجا قدرت داشت که اگر کسی به سوی کشور او می‌آمد از مسافتی که سه روز مانده بود او را می‌دید و خبرش را برای مردم شهر می‌گفت. سطیح به او نیز نامه نوشت و آنچه دیده بود را نگاشت و دلایل بروز چنین علاماتی در آسمان را جویا شد. زرقاء نامه را خواند و گفت: «این نورها از آل عبدمناف و به سبب شخصی به نام محمد است که پیامبر خواهد شد!» سپس پاسخ نامه سطیح را این گونه نوشت: بدان که نازل شدن ستارگان از آسمان به دلیل نزدیک شدن آن هاشمی است. هنگامی که نامه مرا خواندی از خواب غفلت برخیز و به سوی مکه بشتاب که من نیز به آن سو می‌روم تا حقیقت امر را بدانم. در آنجا به کمک همدیگر حيله‌ای به کار می‌بندیم و نور این مولود را پیش از درخشیدن خاموش خواهیم کرد. هنگامی که پاسخ زرقاء به سطیح رسید و او نامه را خواند، بار سفر بست و گریه بسیاری کرد! سپس گفت: «من به سوی آتشی می‌روم که در حال شعله گرفتن است. اگر توانستم آن را خاموش کنم به سوی شما باز می‌گردم و اگر نتوانستم هم اینک خدا حافظی می‌کنم. زیرا پس از آن به شام می‌روم و در آنجا ماندگار می‌شوم تا بمیرم». سطیح از یمامه حرکت کرد تا وارد مکه شد و به سمتی رفت که عده‌ای از مردان قریش نشسته بودند. آنان با دیدن سطیح گفتند: ای سطیح، چه امر عظیمی تو را به اینجا کشانده است؟! آیا کاری داری؟ سطیح گفت: خاندان شما مبارک شده است! من از شما مال و ثروتی نمی‌خواهم نمی‌خواهم. به او گفتند: آیا با ما به منازلمان می‌آیی؟ او گفت: «من فقط افضل قریش از بنی عبدمناف را می‌خواهم که نام او عبدالمطلب است؛ و از نسل شیران است». ابوجهل از این سخن بسیار ناراحت شد که در حضور او و عده‌ای دیگر از بزرگان قریش که سطیح را به منزلشان نیز دعوت کردند بی‌اعتنایی می‌کند و فقط عبدالمطلب می‌خواهد که آنجا نبود! خبر آمدن سطیح به خاندان عبدمناف رسید و ابوطالب همراه برادرانش به سوی سطیح که در سایه کعبه نشسته بود رفتند. هنوز با کعبه فاصله داشتند که ابوطالب شمشیر خود را - که بسیار گرانبه‌قیمت بود - به غلامش داد و گفت: «این را از سوی من به سطیح هدیه بده که حقی عظیم بر گردن ما دارد!» سپس نزد سطیح رفت و به او گفت: خوش آمدی و حقی بر ما داری که منکر آن نمی‌شویم. سطیح پاسخ سلام را داد و گفت: «ما را سرفراز کردید! شما از کدام قبیله اعراب هستید؟» ابوطالب خواست که میزان علم او را بسنجد، لذا گفت: ما قومی از بنی جمح هستیم. سطیح گفت: نزدیک بیا و دست خود را بر صورت من بگذار. ابوطالب نزدیک رفت و دست خود را بر صورت سطیح گذاشت و او گفت: تو صاحب اخلاق نیکو هستی و همان کسی هستی که غلامی فرستادی که برای من شمشیری هندی هدیه آورد! شما خاندان بهترین مردم هستید و تو و برادرت بهترین نسل‌ها را دارید. تو و آنان که همراهت آمده‌اند از نسل هاشم هستید. بدون شک تو عموی پیامبری هستی که در اخبار و

کتب پیشینان ذکر شده است. پس نسب خود را از من که شما را می‌شناسم پنهان مدار! ابوطالب گفت: ای پیرمرد، سخن صحیحی گفתי و صفت‌های خوبی ذکر کردی. دوست داریم آنچه در این زمان اتفاق می‌افتد و بر ما خواهد رفت را خبر دهی. سطح به عبدالله اشاره کرد و گفت: از این شخص به زودی پیامبری مبعوث می‌شود که به سوی خدا دعوت می‌کند و شخصی او را یاری خواهد کرد که پسر عمویش است. بدون شک پدر آن پسر عمو تو هستی! مردم به سطح گفتند: «ای پیرمرد، دوست داریم که صفات این نبی را برایشان شرح دهی». سطح اوصاف پیامبر را شرح داد و از جمله گفت: نام او در تورات و انجیل معروف است و در آسمان به احمد و در زمین به محمد خوانده می‌شود. ابوطالب گفت: «ای سطح، آن شخصی که گفתי او را کمک خواهد کرد و از نظر خویشاندی قرابتی نزدیک با وی دارد را توصیف کن». سطح صفت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام برشمرد و او را شیری شجاع وصف کرد و وصایت وی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله بر همگان توضیح داد. سپس گفت: نام او در تورات برءیا و در انجیل ایلیا و در اعراب علی است. آن‌گاه لحظه‌ای متفکر باقی ماند و سپس به ابوطالب گفت: ای مرد بزرگوار، دست خود را دوباره بر صورت من بگذار. ابوطالب دستش را بر صورت سطح گذاشت و او گفت: ای ابوطالب، دست برادرت عبدالله را بگیر که ستاره سعادت شما طلوع کرده است. بر همگان بشارت دهید که مقام شما دو نفر بسیار بالاست. چرا که محمد فرزند برادرت و علی فرزند توست. این سخن سطح در تمام قریش پخش شد و ابوجهل که سخنان سطح برای او بسیار گران آمده بود رو به مردم فریاد زد: ای مردم، این اولین باری نیست که بنی هاشم در قبیله قریش از ما بالاتر قرار می‌گیرند! شنیدید که سطح در مورد ظهور آن پیامبر و وزیرش که دین‌های ما را فاسد می‌کنند چه سخنانی گفت. در همین حین ابوطالب نزدیک آمد و سخن ابوجهل را قطع کرد. او در وسط مردم ایستاد و با صدای بلند گفت: «ای قریشیان، شک را از خود دور کنید و آنچه شنیدید را انکار نکنید. چرا که همگان می‌دانند ما از نظر مقام بالاترین هستیم و به دست ما چاه زمزم حفر شده است. به خدا قسم سطح دروغگو نیست و هر آنچه می‌گوید برهان و دلیلی خواهد داشت». سپس ابوطالب دستور داد سطح را به منزل او ببرند و وی را اکرام نمود. تا صبح فردا، سخنان و گفته‌های سطح در بین مردم مکه دهان به دهان می‌پیچید و پخش می‌شد. هنگامی که اولین نشانه‌های صبح دمید، ابوجهل از خانه خارج شد و دوستان و نزدیکان خود از قریش را جمع کرد و به سوی محلی که همه در آنجا جمع می‌شدند رفت. هنگامی که خورشید بالا آمد مردم بسیاری جمع شده بودند. ابوجهل برخاست و فریاد زد: «ای مردم، آیا راضی می‌شوید که ادیان شما از بین برود؟ به خدا قسم، بردن صخره‌های بیابان صفا به دریا‌های دوردست آسانتر از آن است که سطح خبر مبعوث شدن پیامبری را به ما بدهد که دین آبا و اجدادمان را فاسد می‌کند! اگر شما به این سخن راضی می‌شوید پس من با شما کاری ندارم و از سرزمین تان خارج می‌شوم. چرا که دوری گزیدن از شما که ننگ را برمی‌گزینید بهتر از آن است که با شما باشم». سپس از میان جمعیت خارج شد و رفت. آنان که از دوستان و نزدیکانش بودند با حيله‌ای پیش ساخته خود را غمگین نشان دادند و به سوی او رفتند و با گریه و زاری گفتند: «ای پدر حکمت! تو بزرگ ما هستی! هر آنچه رأی تو باشد ما نیز قبول داریم». ابوجهل که منتظر این جمله بود با حالتی موزیانه گفت: من مصلحت را در آن می‌بینم که به منزل ابوطالب بروید و او را درباره سطح مورد مؤاخذه قرار دهید و به او بگویید یا سطح را به ما تسلیم کند و یا از سرزمینمان خارج کند. اگر هیچ کدام را قبول نکرد حکم کننده بین ما شمشیر و مرگ خواهد بود. هنگامی که به ابوطالب خبر رسید که ابوجهل در جمع دوستان و نزدیکانش بر علیه تو و سطح چنین سخن می‌راند، به تمام کسانی که آنجا بودند گفت: شمشیرها را بردارید و برای جنگ آماده شوید. سپس به سوی مکانی که همه جمع شده بودند رفت. تا چشم مردم به ابوطالب افتاد از هیبت او زبانهایشان لال شد و هر آنکس که ایستاده بود نشست. ابوطالب قبائل را می‌شکافت و جمعیت را کنار می‌زد تا به وسط مردم رسید. آنگاه با صدای بلند گفت: ای ساکنین زمزم و صفا، ای ساکنین ابوقییس و حرا، کدامیک از شماست که از بنی عبدالمطلب بدگویی می‌کند؟ بدانید شخصی مبعوث خواهد شد که در تمام کتب انبیا و تورات و انجیل توصیف شده است. او که هرگز در زمانش شخصی مانند وی نخواهد بود. او فرستاده خداوند جبار است که نور در او موج

می‌زند. سپس به سوی کعبه رفت و تمام مردم پشت سر ابوطالب راه افتادند به جز ابوجهل که بر جای خود ایستاده بود و ذلت و خواری و ننگ بر او فشار می‌آورد. هنگامی که ابوطالب به کعبه نزدیک شد گفت: ای خدای این کعبه و این حرم، در علم تو این نگاشته شده که شرافتی بر شرافتهای ما بیافزایی و عزتی دیگر بر عزتهای ما اضافه کنی بوسیله آن پیامبری که سطح به ما بشارت داد. خداوند، دلیل و برهان آن را هر چه سریعتر بر مردم ظاهر کن و حيله دشمنان را از ما دور بگردان! سپس در کنار کعبه نشست و مردم نیز گرد او نشستند. منبه بن حجاج از جا برخاست در حالی که مردم او را نگاه می‌کردند با لحنی جسورانه و با صدایی بلند فریاد زد: ای ابوطالب، عزت خود را ظاهر کردی و نور خود را بر ما افشاندی. همه می‌دانند که تو صاحب شرافت هستی و تمام رؤسای قبائل این فضائل تو را می‌دانند. از تو بعید است که به آنچه کاهنان می‌گویند ایمان بیاوری و آن را قبول کنی. چرا که می‌دانی آنان از یاران شیطانند که دروغ و بهتان را برای ما می‌آورند. بر توست که او را به ما دهی یا نشانه‌ای از آنچه گفته را بر ما ظاهر کنی چرا که نبوت دلایل و آثاری دارد که هیچ عاقلی بدون آنها نبوت را قبول نخواهد کرد. ابوطالب دستور داد سطح را حاضر کنند. هنگامی که او را آوردند سطح با صدای بلند گفت: ای قریشیان، اختلاف شما زیاد شده و قلب‌هایتان سخنان ناروا بر خود دارد. با زبانتان آل‌عبدمناف را در آنچه می‌گویند تکذیب می‌کنید و هنگامی که سخن صحیح می‌گویند آنها را ملامت می‌کنید! شما به سراغ من فرستاده‌اید تا از دلایل نبوت برسید و درباره پیامبر طاهر و پاکیزه که شکننده بتها و ذلیل کننده کاهنان و ساحران است سخن بگویید. به خدا قسم ما هرگز با ظهور او خوشحال نخواهیم شد! چرا که کاهنان هنگام ولادت او از مقام خود سقوط می‌کنند؛ اما من با جرأت می‌گویم «هنگامی که او به دنیا بیاید، سطح هیچ دلیلی برای زندگی نخواهد داشت و در آن روز درخواست مرگ خواهد کرد و آن درخواست نزدیک است». اینک همسرانتان را بیاورید تا عجب‌تر از عجب را نشان بدهم که هرگز در آن دروغ نیست. زنان را در اینجا به صف کنید تا به شما نشان دهم کدامیک به محمد باردار است!! همه مردم همسرانشان را آوردند، اما ابوطالب نزد عبدالله آمد و گفت: «همسر خود را بیرون بیاور» و خود نیز فاطمه بنت اسد را بیاورد. تمام زنان جمع شده بودند و سطح نگاهی به آنان کرد و گفت: «زنان را از مردان جدا کنید و به گوشه‌ای دیگر ببرید». سپس دستور تا از مقابل او رد شوند. زنان از مقابل او می‌گذشتند و سطح به آنان نگاه می‌کرد. هنگامی که همه آنها را دید هیچ سخنی نگفت و سکوت کرد! معاندان و آنان که بر ضد او بودند گفتند: ای سطح، زبانت لال شده و گمان خود را اشتباه می‌پنداری! سطح به آسمان نگاهی کرد و گفت: به خدا قسم، سخن من هرگز اشتباه نخواهد شد. قسم به این کعبه که شما دو نفر از زنانان را بیاورده‌اید که اولی حامل به محمد است و دومی فرزندی به دنیا خواهد آورد که نام او امیرالمؤمنین علی خواهد شد و اوست آقای اوصیا و وارث علوم انبیا! هنگامی که سطح این سخن را گفت، ابوطالب به همراه عبدالله به منزل رفت و آمنه بن وهب و فاطمه بنت اسد را آوردند. هنگامی که نزد سطح رسیدند، او در حالی که گریه می‌کرد با صدای بلند به ابوطالب گفت: «ای صاحب شرافت، به خدا قسم این زن باردار به پیامبر مختار است!» هنگامی که آمنه نزدیک شد سطح پرسید: آیا حامله نیستی؟ پاسخ داد: بلی. در آن هنگام سطح به قریش گفت: «اینک قلب من آرام گرفت. این زن سیده زنان عرب و عجم است. چرا که او حامل کننده بهترین مردم است. وای بر عرب از این فرزند که ولادت او نزدیک شده و هر کس با او مخالفت کند کشته می‌شود. خوشا به حال آن کس که به رسالت و نبوت او ایمان بیاورد». سپس نگاهی به فاطمه بنت اسد انداخت و فریادی زد و غش کرد! او را به هوش آوردند و دیدند گریه می‌کند و با صدای بلند می‌گوید: به خدا قسم، این فاطمه بنت اسد است. اوست مادر امامی که بتها را می‌شکند و اوست مادر آن امیری که شجاعان را می‌کشد و آن فرزند به امیرالمؤمنین علی نامیده خواهد شد. چه بسا که چشمانم می‌بیند قهرمانانی که از شمشیر او بر زمین افتاده‌اند. او پسرعموی همین پیامبر است که بر آن دو صلوات و سلام خداوند باد. هنگامی که قریشیان این سخنان سطح را شنیدند دیگر تحمل نکردند و طاقت از کف دادند و با شمشیر بر او حمله کردند. اما بنی هاشم و عده دیگری از قریش مانع حمله شدند. ابوجهل با صدای بلند فریاد زد: راه را برای من باز کنید تا نزد این کاهن بروم. من باید او را بکشم تا سینه‌هایمان

خنک شود. ابوطالب نگاهی به او کرد و گفت: «وای بر تو، ای خارترین اعراب! می بینم که انگار می خواهی بین دو قبیله جدایی بیفکنی. مانند تویی این سخن را می گوید؟! حال آنکه تو پست ترین نامها را بر خود داری!» سپس با شمشیر ضربه ای به ابوجهل زد که مردم بین آن دو فاصله انداختند اما نوک شمشیر به سر ابوجهل اصابت کرد و خون بر روی صورتش جاری شد. ابوجهل با صدای بلند فریاد زد: ای اهل محافل، ای رؤسای قبائل، آیا راضی می شوید که عار و ننگ را تحمل کنید؟ به سطح و آمنه و فاطمه بنت اسد و بنی هاشم حمله کنید و آنان را بکشید و بر ایشان آتش روشن کنید و شرارتشان را خاموش کنید. آنان به سطح حمله کردند و بنی هاشم نیز شمشیرها را از نیام کشیدند و جنگ در گرفت. زنان به کعبه پناه بردند و گرد و غبار و سر و صدا به آسمان رسید. آمنه می گوید: در آن هنگام دیدم که شمشیرها در اطراف من موج می زند و آنها قصد کشتن مرا دارند. مضطرب شدم و جینی که در شکم داشتم نیز مضطرب شد و صدای ناله ای شنیدم. ناگهان دیدم از آسمان صیحه ای زده شد و فریادی آمد که عقلها زایل شد و مرد و زن حمله کننده با صورت بر زمین افتادند و همانند مردگان به نظر می آمدند و بر همه جا سکوت سایه افکند. نگاهی به آسمان کردم و دیدم درهای آن باز شده و اسب سواری که در دستش گریزی از آتش است پایین می آید و ندا می کند: «شما را هیچ راهی به فرستاده خداوند جلیل نیست. من برادر او جبرئیل هستم». در آن هنگام قلب من آرام گرفت و بر همگان دلایل نبوت فرزندم محمد معلوم شد. سپس بنی هاشم آرام شدند و به منازل خود بازگشتند. ابوطالب در حالی که دست عبدالله را گرفته بود مقابل کعبه نشست و با همدیگر درباره بشارت ها و کرامت های پروردگار صحبت می کردند. حمله کنندگان پس از ساعت که بر زمین افتاده بودند همانند کسانی که مست شده اند برخاستند و هر یک به سوی رفتند. منبه بن حجاج نزد ابوطالب آمد و گفت: تو مرتبه ای عظیم داری اما با این حال از تو می خواهیم که سطح را از نزد ما ببری. اگر آنچه سطح گفت صحیح باشد ما سزاوارتریم که فرزند عبدالله یعنی محمد را یاری دهیم!! ابوطالب آنان را بخشید و گفت: «اینک به دلیل کراهتتان او را از بین شما می برم. اما به زودی صحت گفتار وی را خواهید فهمید». سپس دستور داد سطح را نزدش آورند و به او گفت: آیا می دانی برای چه تو را خواسته ام؟ سطح پاسخ داد: بلی! مرا حاضر کرده ای تا از من بخواهی که از اینجا بروم و از شهرهای شما دور شوم و بدان که من عازم هستم. هنگامی که آن بشیر نذیر در بین شما متولد شد از سوی من سلام بسیاری به او برسانید و بگویید «سطح خیر ولادت تو را داده بود، اما ما او را دروغگو خواندیم و از همسایگی خود طرد کردیم» و بدانید که یک بشارت دهنده زن که از من بیشتر می داند نزد شما خواهد آمد و به شهرهای شما وارد می شود و در همسایگی شما خواهد ماند. سپس سطح را بر روی شتر سوار کردند و بنی هاشم از او وداع کردند و از مکه خارج شد. پس از ساعاتی مردم مکه شخصی را دیدند که سوار بر اسبی به سرعت می آید و گرد و غبار از زیر سمهای مرکبش برخاسته است. مردی گفت: ای سادات مکه، زرقاء که کاهن و ساحر یمن و ملکه آنجاست به سوی شما می آید. هنوز سخن او به پایان نرسیده بود که دیدند زرقاء در وسط جمعیت ایستاده و با صدای بلند می گوید: ای قریشیان، شهرها را درنوردیدم و از خانواده خود جدا شدم و از کشورم خارج شدم و تنها مقصودم این بود که نزد شما بیایم و خبری را برسانم که هنگامه آن نزدیک است. به زودی در دیار شما عجیب ترین عجیبهها ظهور خواهد کرد. اگر اجازه می دهید پیاده شوم و اگر پاسختان منفی است باز می گردم! قریشیان به او گفتند که از مرکب پیاده شود و پرسیدند: آیا می خواهی همان سخنان سطح را به ما بگویی؟! شخصی گفت: چه چیزی ملکه یمن را ترسانده است؟ آیا حاجتی داری که برای تو برآوریم؟ زرقاء پاسخ داد: من هرگز فقیر و نادار نیستم و هیچ ثروتی نیاز ندارم. بلکه آمده ام تا بشارتی بدهم و شما را بترسانم! این بشارت و ترس فقط برای من نیست؛ حال آنکه هم برای من و هم برای شماست. مردی گفت: ای زرقاء، می بینم که ما و خود را به سختی و هلاکت وعده می دهی؟ زرقاء گفت: بدانید که ظهور مردی از این دیار که فرستاده خداست و از فساد نهی میکند نزدیک شده است. نام او محمد است و کسی او را کمک می کند و بازوی او خواهد شد که از نظر نسب نزدیکترین به اوست. او مجادله کننده با شجاعان و شیری غرنده است. نام او امیرالمؤمنین علی است که بازوی قوی دارد. وای از آن روزی که او را بینم! اما برای

من در آتش افتادن بهتر از تحمل ذلت و خاری در این دنیاست و هرگز به او ایمان نخواهم آورد! بدانید که هر آنچه سطح به شما خبر داده صحیح است. جمعیت ساکت شد و او نگاهی به ابوطالب و عبدالله کرد و گفت: ای عبدالله، آن نوری که در پیشانی تو بود چه شد؟! عبدالله گفت: «آن نور به پیشانی همسرم آمنه بنت وهب منتقل شده است». زرقاء گفت: شکی در آن نیست که آمنه برای نگاهداری از آن نور سزاوارتر است. سپس با صدای بلند فریاد زد: «ای صاحبان عزت، بدانید که وقت نزدیک شده و اینک از گرد من متفرق شوید و فردا صبح نزد من بازگردید تا اخبار را بشنوید و حقیقت را برایتان بازگو کنم». مردم با سخن او متفرق شدند. هنگامی که یک سوم شب گذشته بود زرقاء نزد سطح که خارج از مکه بود رفت و گفت: در این امر چه دیده‌ای؟ سطح پاسخ داد: «چیزهای عجیبی دیده‌ام؛ چرا که هنگام ظهور پیامبر نزدیک شده است» و آنچه را که در مکه برای او اتفاق افتاده بود شرح داد. زرقاء گفت: چه عملی را به من نصیحت می‌کنی؟ سطح پاسخ داد: سن من زیاد است و اگر از ننگ نمی‌ترسیدم می‌گفتم که مرا از زندگی راحت کنند. اما به سوی شام می‌روم و در آنجا می‌مانم تا تب مرا فراگیرد و هنگام تولد او از دنیا بروم. چرا که من را طاعت مخالفت با وی نیست و نمی‌توانم در زمان او زنده باشم. زیرا او از سوی خدا تأیید و کمک می‌شود و هر کسی مخالف وی باشد مورد قهر پروردگار واقع خواهد شد. زرقاء گفت: یاران تو کجایند؟ چرا تو را کمک نمی‌کنند که آمنه را پیش از ولادت فرزند هلاک کنند؟! سطح گفت: ای زرقاء، آیا کسی می‌تواند متعرض آمنه شود؟ نگه‌دارنده او خدای لطیف و خیر است. بدان که من و اصحابم هرگز او را اذیت نخواهیم کرد و اینک به تو نصیحت می‌کنم که هرگز به آمنه گزند نرسانی. زیرا محافظ او خداوند آسمان و زمین است. اگر نصیحت مرا نپذیرفتی، از من چشم‌پوش که هرگز با این کار تو موافق نیستم. چرا که شاید فردا یا فرداهای دیگر بمیرم و نزد پروردگار باید پاسخگو باشم. هنگامی که زرقاء این سخن را از او شنید روی گرداند و به مکه بازگشت و تا صبح بیدار بود؛ و هنگام صبح به سوی محلی که بنی‌هاشم بودند رفت و گفت: خداوند، امروز شما را بر نعمت قرار دهید! بدانید که هنگامی که شخص موصوف در تورات و انجیل و زبور و فرقان ظهور کند، وی بر آنکس که مخالف او باشد و خوشا به حال آنکه پیرو وی باشد؛ و او از شماست! بنی‌هاشم از سخن زرقاء خوشحال شدند. او بار دیگر گفت: بدانید که من احتیاجی به مال و ثروت ندارم. اما از مسیر دور آمده‌ام تا حقیقت اخبار را به شما خبر دهم. ابوطالب گفت: حق تو بر گردن ما واجب شد. آیا خواسته‌ای داری برایت انجام دهیم؟ زرقاء گفت: آری، دوست دارم مرا نزد آمنه ببرید تا آنچه را که به شما خبر خواهم داد تحقق پیدا کند. او را به منزل آمنه آوردند. هنگامی که آمنه در را باز کرد نوری از او ساطع شد که زرقاء را مبهوت کرد و از شدت حسد و غیظ بر جای خود میخکوب شد! سپس وارد منزل شد و برای او طعامی آوردند اما لب به آن نزد و گفت: «این مولود شما عجیب‌تر از عجیب است و به زودی بتها سقوط خواهند کرد و بر عبادت کنندگان بتها هلاکت سایه می‌اندازد». آن‌گاه از منزل خارج شد در حالی که برای قتل او توطئه می‌چید. زرقاء نزد سطح می‌رفت و می‌آمد و از او کمک می‌خواست اما سطح هیچ اعتنایی به او و کارهایش نداشت. چند روزی گذشت تا آنکه زنی را دید از قوم خزرج به نام «تکنا» که آرایشگر آمنه بود. شبی تکنا و زرقاء در یک مکان خوابیده بودند. نیمه‌های شب تکنا بیدار شد و دید شخصی بالای سر زرقاء نشسته و می‌گوید: کاهنه یمن به مکه آمده و به زودی ندامت را خواهد چشید! زرقاء با شنیدن این سخن از جای خود برخاست و به او گفت: تو که باوفا بودی! چه شد که این مدت طولانی خود را از من پنهان کردی حال آنکه در تب و تاب بودم! او گفت: وای بر تو ای زرقاء! امر عظیمی بر ما نازل شده است. ما تا چندی پیش به آسمان‌ها صعود کرده و استراق‌سمع می‌کردیم. اما در این چند روز منع شده‌ایم و ما را طرد کرده‌اند. همچنین شنیدیم که منادی در آسمانها ندا می‌کند: «خداوند تصمیم گرفته است که شکننده بتها و ظاهر کننده عبادت پروردگار را به این دنیا بیاورد. پس همه شیاطین را از آسمان منع کنید». سپس ملائکه با شهاب‌هایی از آتش بر ما حمله کردند و ما همچون ساقه‌های نخل به سوی زمین سقوط کردیم. من نیز الان آمده‌ام تا تو را از کاری که در پیش گرفته‌ای بازدارم! زرقاء گفت: «از من دور شو! چرا که من تصمیم به قتل این مولود گرفته‌ام». سپس آن شخص رفت و تکنا هر آنچه اتفاق افتاد را شنید اما

ظاهر نمی کرد که چنین سخنانی شنیده است. هنگام صبح تکنا به زرقاء گفت: چه شده است که تو را ناراحت می بینم؟ زرقاء پاسخ داد: ای خواهرم، آنچه که باعث ناراحتی و غمگینی من شده این است که از کشور و شهر خود خارج شده ام!! تکنا پرسید: چرا خارج شده ای؟ زرقاء گفت: «به سبب حمل کننده آن مولود که به سوی خداوند دعوت می کند و بتها را می شکند و ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد کرد. تو می دانی که نشستن بر آتش بهتر است از تحمل ذلت و خواری. اگر کسی را می یافتم که برای قتل آمنه مرا کمک کند او را از ثروت بی نیاز می کردم». آن گاه دست برد و کیسه ای به تکنا داد که در آن پول بسیاری بود. تکنا با دیدن آن پول قلبش متزلزل شد و فکرش از کار افتاد و گفت: «ای زرقاء، کاری عظیم ذکر کردی که رسیدن به آن بسیار دور است. اما بدان که من آرایشگر زنان بنی هاشم هستم و بر خلوت آنان کسی وارد نمی شود جز من». زرقاء گفت: هنگامی که نزد آمنه رفتی، بنشین و موهای او را آرایش کن. سپس با خنجری مسموم بر او حمله کن. هنگامی که خون او با سم خنجر مخلوط شود هلاکتش حتمی خواهد بود. اگر به تو تهمتی زدند یا دیه خواستند برای آزادیت قدم پیش می گذارم و شر آنها را از تو دفع خواهم کرد. چه می گویی و نظرت چیست؟ تکنا گفت: من به این کار راضی هستم اما دوست دارم که تو حيله ای به کار ببندی که مردم را برای چند ساعت از من و آمنه دور نگاه داری و به خود مشغول کنی. زرقاء گفت: به غلامانم دستور می دهم که گوسفند و شتر بکشند و نوشیدنها را آماده کنند که مردم از آنها بخورند و بنوشند و برای ساعاتی مشغول باشند. تو در آن لحظات به خواسته خود خواهی رسید. تکنا گفت: «اینک توطئه و حيله ات کامل شد. آنچه را که گفتمی انجام بده». زرقاء به منادیان گفت که در کوچه و بازار مکه ندا کنند و مردم را به سفره او دعوت کنند. آنگاه به بندگانش دستور داد تا سفره ای رنگین آماده کنند و انواع خوردنیها و نوشیدنها را حاضر کنند تا مردم با آنها مشغول باشند. هنگامی که همه در حال خوردن بودند و توجهی به اطراف نداشتند، زرقاء نزد تکنا آمد و گفت: اینک به سوی خواسته من برو. تنکا برخاست و خنجر را مسموم کرد و نزد آمنه رفت. آمنه به او خوش آمد گفت و پرسید: ای تکنا، چرا دیر آمدی؟ پاسخ داد: کار مهمی داشتم. بدان که هیچ کس عزیزتر از تو برای من نیست. نزد من بیا تا مو و صورت تو را زینت کنم. آمنه مقابل تکنا در حالیکه پشت به او بود نشست و تکنا موهای او را شانه زد. پس از شانه زدن، دست به خنجر برد و خواست بر آمنه ضربتی بزند اما احساس کرد که قلبش فشرده می شود و مقابل چشمانش گرفته شده است. سپس شخصی ضربه ای به دست او زد و خنجر بر زمین افتاد و او فریاد زد: وای بر من از ناراحتی! آمنه روی خود را برگرداند و به تکنا نگاهی کرد و خنجر را بر زمین دید و فریادی زد. زنان با صدای او به آنجا آمدند و به آمنه گفتند: چه چیز تو را ترسانده است؟ او پاسخ داد: وای بر شما، آیا نمی بینید که تکنا می خواست چه بر سر من آورد؟ او می خواست مرا با این خنجر به قتل برساند. زنان گفتند: ای تکنا، تو را چه شده است؟ وای بر تو، به چه جرمی قصد قتل آمنه را داشتی؟! او گفت: «من می خواستم آمنه را بکشم! اما خدای را شکر که بلا را از او دور کرد!» آمنه گفت: شکر پروردگاری را که ما را از حيله تو دور گرداند. زنها به تکنا گفتند: چه چیز تو را به این کار واداشت؟ پاسخ داد: «مرا ملامت نکنید. زیرا طمع دنیا و غرور آن مرا به سوی این عمل سوق داد». سپس داستان خود و زرقاء را تعریف کرد و گفت: «وای بر شما، اینک به سوی زرقاء بروید و او را به قتل برسانید پیش از آنکه فرار کند». سپس بر زمین افتاد و جان داد. زنان با دیدن این صحنه فریاد زدند و مردان بنی هاشم با سرعت به آنجا آمدند. آنان دیدند که تکنا بی جان بر زمین افتاده و خنجری نیز کنار او قرار دارد و نور آمنه درخشندگی خاصی گرفته است. زنان داستان تکنا و زرقاء و قتل آمنه را برای مردان شرح دادند و ابوطالب از منزل بیرون آمد و در همه جا ندا می کرد: «زرقاء را دستگیر کنید و نگذارید فرار کند». خبر به زرقاء رسید و او از ترس فرار کرد و مردم به همراه بنی هاشم در پی او رفتند اما وی را نیافتند. ابوجهل هنگامی که خبر را شنید گفت: دوست داشتم آمنه کشته شود، اما اجل او هنوز نرسیده بود. اینک دوست دارم سطحی بهتر از زرقاء عمل کند و او را حتماً به قتل برساند!! سخن ابوجهل را به سطحی رساندند و او که هنوز در نزدیکی مکه بود بار سفر بست و به سوی شام رفت.

شب ولادت و آنچه آمنه دید

نوحه بر عبدالله [۱۵]. هنگامی که نه ماه بارداری آمنه به آخرین ساعات خود رسیده بود به مادرش «بزه» گفت: ای مادر، می‌خواهم به اتاقی بروم و ساعتی بر جوانی شوهرم و سیمای زیبایش نوحه کنم و اشک بریزم، و هیچکس نزد من نیاید. بره گفت: «ای آمنه، برو و گریه کن؛ که گریستن حق توست». آمنه به تنهایی وارد اتاق شد و در را بست و در گوشه‌ای نشست. سپس در حالی که شمعی روشن پیش رویش بود و چرخ نخ ریزی از آنوس که تکه‌ای عقیق بر روی آن بود در مقابل وی قرار داشت گریه می‌کرد و نوحه می‌خواند. نخستین علامات ولادت لحظاتی بعد احساس کرد که هنگام زایمان فرا رسیده و برخاست تا در اتاق را باز کند اما گشوده نشد! لذا باز گشت در حالی که می‌گفت: وای از تنهایی. آمنه می‌گوید: در آن هنگام بالهای پرنده سفیدی را دیدم که بر قلبم کشیده شد و ترسی را که بر من عارض گشته بود از وجودم برد. سپس شربتی سفید برایم آورده شد که گمان کردم شیر است؛ چون به شدت تشنه بودم آن را نوشیدم و ناگهان نور عجیبی مرا در بر گرفت. خانم‌های بهشتینا گهان سقف شکافته شد و چند زن بهشتی وارد شدند که اتاق از نور سیمایشان نورانی شد. یکی از آنها نزدیک آمد و شربتی سفیدتر از شیر و سردتر از یخ و شیرین‌تر از عسل به من داد و گفت: این را بنوش. یکی دیگر از آنها نزدیک آمد و دستی بر شکم من کشید و گفت: «با نام پروردگار و اجازه خداوند خارج شو». دو نفر از آنها گفتند: ما آسیه همسر فرعون و مریم مادر عیسی هستیم. مشکلی بر تونست. زیرا ما برای خدمت کردن به تو آمده‌ایم و امری را بر خود سخت مگیر. سپس چهار حوریه نزدیک آمدند و یکی سمت راست و دیگری سمت چپ و سومین حوریه مقابل و چهارمین نفر پشت سر من نشستند. زنان و مردان در هوا سپس زنانی بلند قامت همانند نخل دیدم که با من صحبت می‌کنند، اما زبانشان شباهتی به انسانها ندارد. در دستانشان کاسه‌هایی از شربت شیرین بود و مرا به محمد بشارت می‌دادند. آنها به قدری زیاد شدند که مانند پارچه حریر سفیدی آسمان را پر کردند. آن‌گاه پارچه‌ای همانند دیبای سفید بین زمین و آسمان پهن شد و گوینده‌ای گفت: محمد را از عزیزترین مردم تحویل بگیرید. سپس عده‌ای مرد را دیدم که در وسط هوا ایستاده‌اند و ظرفهای آب در دست دارند. آن‌گاه مشرق و مغرب زمین برایم پدیدار شد و دیدم که پرچمی در مغرب و پرچم دیگری در مشرق زده‌اند. سومین پرچم را در بین زمین و آسمان بر بالای کعبه زده‌اند که پارچه‌ای از سندس دارد و چوب آن از یاقوت است. ندایی هنگام ولادتهنگام ولادت فرزندم شنیدم که هاتفی این سخن را می‌گوید: پروردگار و هر عبد صالح و پاکیزه‌ای بر چراغ روشن صلوات می‌فرستند؛ که آن چراغ روشن، مصطفی، بهترین مردم، محمد، پرچم درخشانده هویدا است. زینت مردم و پرچم هدایت، مصطفی است که صادق و نیکو و باتقوا و نصیحت کننده است. صلوات خدا بر او تا هنگامی که باد صبا می‌وزد و کبوتران برای یکدیگر می‌خوانند. میلاد محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پس مرا حالتی مانند خواب فرا گرفت. پس از لحظاتی به خود آمدم و دیدم پسرمان همانند نوزدان دیگر به دنیا نیامده است! بلکه هنگامی که قدم بر این دنیا نهاد دو زانو و دو دست را حایل قرار داد تا بر زمین نیفتد. سپس مشت خاک در دست گرفت و سر به سوی آسمان بلند کرد. آن‌گاه به سجده رفت و پیشانی بر خاک گذارد و با انگشت سبابه همانند کسی که به درگاه پروردگار استغاثه می‌کند به آسمان اشاره می‌کرد. پس از آن لب به توحید گشود و فرمود: «الله اکبر کبیرا، والحمد لله کثیرا، و سبحان الله بکره و اصیلا»: «خدا بزرگ است، و شکر بسیار برای پروردگار است، و هر صبح و شب تسبیح خداوند می‌گویم». هنگامی که حضرت این کلمات را می‌فرمود نوری از دهان مبارکش ساطع شد که اهل مکه در آن نور، قصرهای سبز در بصره و قصرهای سرخ در یمن و قصرهای سفید در اصطخر فارس را دیدند. نام مولود آن‌گاه صدای هاتفی را شنیدم که به من گفت: «حال که محمد را زاده‌ای، وی را به یکتا بسپار از شر هر حسود و هر مخلوق عصیانگر و هر کسی که دام می‌گستراند و از شر هر نشسته و برخاسته‌ای. نام این طفل را محمد بگذار». سپس نوری از بدن من ساطع شد ترسیدم. اولین ابرپس از آن ندا و نور، ابری سفید پایین آمد و فرزندم را در بر گرفت و ندایی شنیدم که می‌گفت: «محمد را در شرق و غرب دنیا و دریاها بگردانید تا نام و صفت او را بدانند و صورت وی را ببینند». آن‌گاه ابر کنار رفت و پسرمان را دیدم

که لباسی سفیدتر از شیر پوشیده است و زیر او پارچه‌ای از حریر سبز است. بار دیگر نگاه کردم و دیدم فرزندم سه کلید از مروارید تازه در مشت گرفته و کسی می‌گوید: کلیدهای نبوت و پیروزی و بادها در دست محمد است. دومین ابرسپس ابر دیگری آمد که نورانی‌تر از قبلی بود و فرزندم را طولانی‌تر از نخستین مرتبه از چشمانم غایب کرد. شنیدم که منادی ندا می‌دهد: «محمد را در شرق و غرب عالم بگردانید و بر بلندمرتبانانِ اجانبین و انسانها و پرندگان و درندگان نشان دهید. آن گاه به محمد این صفات انبیا را عطا کنید: صفای آدم، رقت قلب نوح، خلیل بودن ابراهیم، گفتار اسماعیل، سیمای یوسف، خشودی یعقوب، صوت داود، زهد یحیی، کرم و بخشش عیسی». آن گاه ابر کنار رفت و دیدم پسرم پارچه حریر سفیدی در دست دارد که مجاله شده است و آن را در مشت خود می‌فشرد. در همان حین کسی گفت: «محمد تمام دنیا در قبضه خود گرفته و هیچ چیزی نمانده مگر آنکه در دست اوست». طشتی از طلا با رفتن ابر، سه نفر پدیدار شدند که در دست یکی ظرف آبی از نقره و نافه مشک بود و در دست دیگری طشتی چهار گوش از زمرد سبز که در هر گوشه آن مروارید سفیدی بود. شخصی گفت: «ای حبیب خدا، این طشت، دنیا است! آن را بردار». محمد دست به وسط آن برد و صدا گفت: او کعبه را برداشت. مهر نبوت سومین نفر که رضوان کلیددار بهشت بود در دستان خود حریر سفید پیچیده شده‌ای داشت که باز کرد و از آن مهری خارج کرد که چشم بیننده را خیره می‌کرد. آنگاه با ظرف آب نقره هفت بار پیامبر را شست و آن را بین دو کتف مولود زد و در دهانش آب دهان ریخت. سپس با وی صحبت کرد که کلامی متوجه نشدم مگر این جمله را که گفت: «در امان و حفاظت و ضمانت خدا باشی! اینک قلب تو مملو از ایمان، علم، یقین، عقل و شجاعت شده است. تو بهترین مردم هستی! خوشا به حال کسی که از تو پیروی کند و وای بر آنکه مخالفت تو را انجام دهد». سپس مهر را در حریر پیچید و بین بالهایش گذارد. آن گاه باز گشتند و در آن حال بار دیگر رضوان نگاهی به کودک کم کرد و گفت: «ای عزت دنیا و آخرت! غسل پیامبر صلی الله علیه و آله پس از رفتن رضوان، عده‌ای از حوریه‌های بهشتی پیامبر را گرفتند و در پارچه نرمی پیچیدند و در دامان آمنه گذاردند. آن گاه به بهشت باز گشتند و به ملائکه هفت آسمان بشارت میلاد حضرت را دادند. جبرئیل و میکائیل به زمین نازل شدند و به صورت دو مرد جوان وارد خانه شدند. همراه جبرئیل طشتی از طلا بود و میکائیل ظرف آبی از عقیق سرخ در دست داشت. جبرئیل مولود نورانی را گرفت و در حالی که میکائیل بر او آب می‌ریخت وی را غسل داد و به آمنه که در گوشه اتاق نشسته بود گفت: «ای آمنه، هرگز او را از نجاست شستو مده؛ چرا که نجاست در او نیست و به او نخواهد رسید». پس از غسل، چشمان پیامبر را سرکه کشیدند و بر پیشانی حضرت نقطه‌ای همانند خال گذاشتند. همراه آنان مشک و عنبر و کافور ساییده شده بود که آن را بالای سر مولود گذاردند. سلام ملائکه‌ها در همین حین سر و صدایی پشت در اتاق شنیده شد. جبرئیل به سوی در رفت و نگاهی کرد و باز گشت و گفت: ملائکه هفت آسمان آمده‌اند و می‌خواهند بر آخرین فرستاده سلام کنند. ناگهان خانه تا جایی که چشم می‌دید وسیع شد و ملائکه دسته دسته وارد می‌شدند و سلام می‌کردند و می‌گفتند: «السلام علیک یا محمد، السلام علیک یا محمود، السلام علیک یا احمد، السلام علیک یا حامد». نور صورت پس از رفتن ملائکه و در ظلمت شب، ناگهان از بالای سر پیامبر و دو گونه حضرت نوری ساطع شد که به سقف خانه خورد و آن را شکافت و به عرش الهی رسید و افقها را نورانی کرد به حدی که در ایران و روم دیده شد. آن نور بر منازلی که پروردگار، اسلام او را در سالهای بعد می‌دانست تابید و بر کفاری که هرگز مسلمان نمی‌شدند هیچ ذره‌ای از نور افکنده نشد. پدر و مادر با تمام شدن این صحنه‌های عجیب، آمنه از جا برخاست و در اتاق را باز کرد و صیحه‌ای زد و غش کرد. پدر و مادرش به سرعت نزد وی آمدند و او گفت: «کجا بودید که ببینید بر من چه گذشت و فرزندم چگونه به دنیا آمد؟» و ماجرا را شرح داد. وهب، غلامی را صدا زد و نزد عبدالمطلب فرستاد تا ولادت نوه‌اش را به او بشارت دهد. غلام در خانه را به صدا درآورد و به عبدالمطلب بشارت داد که عروسش پسری به دنیا آورده است. عبدالمطلب گفت: به خدا قسم، این علامات و حوادث عجیب امشب برای ولادت همین فرزندم است. شعر پدر بزرگسپس برخاست و با دیگر فرزندان به منزل آمنه آمدند و پیامبر را در آغوش گرفت. آن گاه نگاهی به سیمای او کرد که همچون ماه

شب چهارده می‌درخشید و از تسبیح و تکبیر گفتن کودک تعجب کرد. سپس هر چه آمنه دیده بود را به او گفتند و عبدالمطلب، محمد بن عبدالله را در دامان خود گذاشت و این شعر را گفت: شکر خدایی را که عطا نمود، این پسر پاکیزه و زیبارو را، که حتی در گهواره بر تمام مردان و پسران رهبر است، او را به خداوند سپردم، تا زمانی که به جوانی برسد، خدایا او را از شر هر مقام بلندپایه‌ای دور بدار، و حسودان چشم تنگ را از او دور کن. هنگامی که عبدالمطلب دانست پیامبر مختون و ناف‌بریده از مادر متولد شده است با خوشحالی گفت: این پسر، مرتبه‌ای عظیم و والا خواهد یافت. سپس او را داخل کعبه برد و در آنجا شکر پروردگار نمود که چنین فرزندی به او عطا کرده است، و فرمود: «بسم الله و بالله»، و کعبه در جواب گفت: «سلام و رحمت و برکت خداوند بر تو باد». آن‌گاه نزد آمنه بازگشت و کودک را به او داد.

آسمان در شب میلاد

نوری در دنیا [۱۶]. در شبی که پیامبر متولد شد، دنیا به قدری نورانی شده بود که اجانین و شیاطین ترسیدند و با خود می‌گفتند: «در روی زمین اتفاقی عظیم افتاده است». در آن شب ملائکه دیده شدند که به آسمان می‌رفتند و نازل می‌شدند و تسبیح و تقدیس می‌گفتند و ستارگان به حرکت درآمده بودند و به زمین نزدیک می‌شدند. چهار پرچم بهشتی [۱۷]. یک سوم از شب میلاد گذشته بود که خداوند به جبرئیل دستور داد تا از بهشت چهار پرچم را به زمین ببرد. جبرئیل به زمین نازل شد و یک پرچم سبز را بر کوه قاف گذاشت که با رنگ سفید دو سطر بر آن نگاشته بود: «لا اله الا الله، محمد رسول الله». پرچم دوم را بر روی کوه ابوقیس گذاشت که دو پارچه داشت. بر روی یکی نوشته بود: «لا اله الا الله»، و بر دیگری نگاشته بود: «محمد رسول الله». پرچم سوم را بر بالای کعبه گذارد که دو پارچه داشت. پارچه اول این سطر را بر خود داشت: «خوشا به حال آنکه به خدا و محمد ایمان بیاورد». بر پارچه دوم نگاشته شده بود: «وای بر آنکه به او کفر ورزد و درباره آنچه از سوی خدا آورده سخنی بر زبان براند». پرچم چهارم را داخل بیت المقدس زد که پارچه سفیدی داشت و با رنگ سیاه دو سطر بر آن نوشته بود: «هیچ غالب شونده‌ای جز خدا نیست. پیروزی از آن پروردگار و محمد است». ترس ابلیس [۱۸]. در شب ولادت پیامبر، ابلیس متوجه تغییراتی در زمین و آسمان شد. او تختی در آسمان سوم داشت و برای اینکه بفهمد چه اتفاقی افتاده به سوی آسمان رفت؛ اما از ورود وی به آسمان‌ها ممانعت شد و او بازگشت. زیرا با تولد حضرت عیسی از سه آسمان منع شد و با تولد پیامبر از هفت آسمان او را راندند. عده‌ای از شیاطین که استراق سمع می‌کردند نیز خواستند وارد آسمانها شوند اما ملائکه با شهاب‌های آتشین و ستارگان به آنها حمله کردند و از آسمان دورشان نمودند. آن شیاطینی که مورد حمله واقع شده بودند نزد ابلیس آمدند و گفتند: «ما را از آسمانها منع می‌کنند و شهابها را به سوی ما رها ساخته‌اند». ابلیس فریادی زد و تمام شیاطین نزد وی جمع شدند و پرسیدند: ای آقای ما، چه چیز تو را ترسانده است؟ او گفت: وای بر شما، امشب زمین و آسمان را دگرگون می‌بینم. بدانید که در زمین حادثه‌ای اتفاق افتاده که پس از رفتن عیسی به آسمان، حادثه‌ای به این عظمت اتفاق نیفتاده است. بروید و ببینید چه حادثه‌ای در حال وقوع است! شیاطین رفتند و دنیا را دور زدند و بازگشتند و گفتند: ما حادثه‌ای غیرعادی ندیدیم! ابلیس گفت: «این حادثه عظیم حتماً در زمین اتفاق افتاده است. از خاک هر زمین مقداری برایم بیاورید». شیاطین از خاک تمام نقاط می‌آوردند و او می‌بویید تا آنکه به خاک زمینهای مکه رسید. ابلیس گفت: «آن اتفاق در همین سرزمین اتفاق افتاده است. اینک من به جستجو می‌روم»، و با دم خود ضربه‌ای به پشت سرش زد و شرق و غرب عالم را درنوردید تا به محدوده حرم [۱۹]. رسید. ملائکه را دید که از آنجا محافظت می‌کنند و جبرئیل با گریزی در دست ایستاده است. جلو رفت و تصمیم داشت که وارد بشود اما جبرئیل بر او فریاد زد: ای ملعون، دور شو و جلوتر میا! ابلیس بازگشت و خود را شبیه گنجشک کرد و از سمت کوه حرا به سوی مکه آمد. این بار نیز جبرئیل راه را بر او بست و فریاد زد: از همان راهی که آمده‌ای بازگرد، خداوند تو را لعنت کند. ابلیس لحظه‌ای مهلت خواست و گفت: ای جبرئیل سؤالی دارم؛ چه حادثه‌ای در شرف

وقوع است؟ چرا شما ملائک بر روی زمین جمع شده‌اید؟ جبرئیل پاسخ داد: پیامبر این امت و آخرین انبیا و افضل فرستادگان محمد متولد شده است. ابلیس پرسید: آیا می‌توانم او را گمراه کنم؟ جبرئیل پاسخ داد: هرگز. او سؤال کرد: امت او را می‌توانم گمراه کنم؟ جبرئیل گفت: بلی. ابلیس با خوشحالی گفت: «به همین مقدار راضی هستم». سپس فرار کرد در حالی که می‌گفت: «بهترین مردم و بزرگوارترین بندگان و والاترین عالمیان محمد است». آن‌گاه نزد فرزندانش بازگشت و بر سر خود خاک می‌ریخت و می‌گفت: ای فرزندانم، بدانید که از روز اول خلقتم تا به امروز چنین مصیبت عظمایی به من نرسیده بود. آنها پرسیدند: چه مصیبتی است که غمگین شده‌ای؟ گفت: «بدانید که امشب فرزندی متولد شده است که نام او محمد بن عبدالله است. محمد، عبادت و سجده کردن بتها را حرام می‌کند و مردم را به سوی پروردگار فرا می‌خواند». شیاطین دیگر نیز بر سر خود خاک ریختند و همراه ابلیس به قعر دریاها رفتند و برای عزاداری با حالتی غمگین چهل روز در آنجا نشستند. بهشتیان [۲۰]. کعب الاحبار یهودیان که بیش از هفتاد و دو کتاب از کتب آسمانی پیشینیان را مطالعه کرده بود می‌گوید: هیچ پیامبری زاده نشد که ملائکه بر او نازل شوند مگر عیسی و احمد. تنها مادرانی که در لحظه ولادت فرزند، پرده‌ای مانع دیدارشان از بهشت نشد مریم و آمنه بودند. هیچ زنی نبود که حامله شود و ملائکه موکل و مواظب و محافظ او باشند مگر مریم و آمنه. هنگامی که آمنه به محمد باردار شد منادی در آسمانهای هفت گانه ندا داد: «بشارت دهید که مادر احمد حامله شده است». در زمین و دریاها نیز این پیام پخش شد و در آن روز هیچ چرنده و پرنده‌ای نماند مگر اینکه خبر نزدیک بودن ولادت پیامبر را می‌دانست. در شب ولادت پیامبر، در بهشت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید شفاف ساختند و آنها را «قصرهای ولادت» نامیدند. سپس به بهشت گفته شد: «شاد باش و خود را زینت کن که پیامبر دوستداران تو به دنیا آمد. در آن روز بهشت خندید و تا روز قیامت خندان است». یکی از بزرگترین ماهیان دریا به نام «طموسا» که هرگز از جای خود حرکت نمی‌کرد، از شادی حرکتی کرد. در آن روز هیچ کوهی نماند مگر آن که بشارت می‌داد و می‌گفت: «لا اله الا الله» و تمام کوهها در برابر کوه ابوقیسیس خاضع شدند. چرا که او بر کعبه مشرف بود و بر شهر مکه احاطه داشت. شاخ و برگ و میوه‌های درختان تا چهل روز از شادی میلاد پیامبر تقدیس پروردگار می‌گفتند. سپس در بین زمین و آسمان هفتاد ستون نور زده شد که نور هیچ کدام شبیه دیگری نبود. به آدم بشارت میلاد پیامبر داده شد و سیمای او هفتاد مرتبه زیباتر شد. نهر کوثر در بهشت تکانهایی خورد و زینت شد و بر هفتصد هزار قصر بهشتی، دُر و یاقوت نثار کرد. تخت شیطان که در آسمان چهارم بود تا چهل روز در دریاها غرق شد. بتها با صورت بر زمین افتادند و صدای فریاد و ولوله آنها بلند شد. از کعبه صدایی شنیده شد که می‌گفت: ای آل قریش، بشارت دهنده و ترساننده به سوی شما آمد. همراه او عزت ابدی و بهره عظیم است. اوست خاتم انبیا.

زمین در شب میلاد

فریاد یهودی [۲۱]. یک روز پیش از ولادت پیامبر، شخصی یهودی در مدینه در حالی که مشعلی از آتش در دست داشت فریاد می‌زند: ای یهودیان، ای یهودیان! عده‌ای از یهود گرد او آمدند و پرسیدند: وای بر تو! چه شده است؟ پاسخ داد: «ستاره‌ای که نشانه تولد احمد است طلوع کرده و او امشب متولد خواهد شد». سخن بزرگان یهود [۲۲]. در شب میلاد، بزرگان یهود بنی قریظه و بنی نظیر در محلی جمع شده بودند و صفات پیامبر را ذکر می‌کردند. یکی از آنها گفت: بدانید که ستاره قرمز طلوع کرده است که هیچگاه طلوع نمی‌کند مگر برای ولادت یا قیام یک پیامبر و هیچ پیامبری نمانده بجز احمد که این ستاره نشانه ولادت اوست. ستارگان فصل‌ها [۲۳]. هنگامی که حرکت ستارگان و سقوط شهاب‌ها در آسمان دیده شد، شخصی از بزرگان گفت: ستارگانی را که علامت فصل‌های تابستان و زمستان است بنگرید؛ اگر آنها پرتاب می‌شدند بدانید که دنیا هلاک می‌گردد و اگر آن ستارگان ثابت بودند و ستاره‌های دیگر پرتاب می‌شدند بدانید که امر عظیمی در شرف وقوع است. سقوط بت‌ها [۲۴]. اولین

نشانه‌ای که از ولادت حضرت ظاهر شد لرزیدن کعبه بود که تا سه شبانه روز ادامه یافت، و بتهایی که در کعبه بودند با صورت بر زمین افتادند. سپس صحیهای از آسمان شنیده شد که می‌گفت: «حق آمد و باطل از میان رفت که باطل نابود شدنی است». آن‌گاه از کعبه صدایی شنیده شد که می‌گفت: ای قریشیان، نذیر آمد که عزت ابدی و بهره عظیم همراه اوست و محمد خاتم پیامبران است. استحيائیل [۲۵]. در شب ولادت، ملکی به نام «استحيائیل» بر قله کوه ابوقیسیس ایستاد و با صدای بلند گفت: ای مردم مکه، به خدا و فرستاده‌اش و نوری که نازل کردیم ایمان بیاورید. خداوند در آن شب به ابری دستور داد تا بر فراز کعبه رود و گل زعفران و مشک و عنبر بر آن بریزد و باران ببارد. هنگام صبح مردم آمدند و گل‌های زعفران و مشک و عنبر را دیدند و ابر بالا رفت و فقط بر کعبه بارید. در همان شب بت‌ها از داخل خانه خدا بیرون می‌آمدند و در نزدیکی حجر الاسود با صورت بر زمین می‌افتادند. سپس جبرئیل قنبدلی قرمز رنگ آورد که زنجیرهای آن از لعل زرد بود و بدون هیچ آتشگیره‌ای می‌سوخت و روشن بود. خبری عظیم [۲۶]. از کاهنی درباره حرکت ستارگان سؤال کردند و او پاسخ داد: «خبر جدیدی رخ داده که از بنی‌هاشم است که آنان به راستی صاحبان فضیلتند. کسی متولد شده است که ظالمان را از بین خواهد برد». تن پوش کعبه [۲۷]. در شب میلاد، پروردگار برای کعبه حله‌هایی از حریر سفید نازل نمود که با رنگ سیاه بر آن نگاشته بود: «ای پیامبر، تو را به عنوان شاهد و بشارت دهنده و ترساننده و دعوت کننده به اذن خداوند و همانند ماه پرنوری فرستادیم». آن تن پوش تنها چهل روز بر کعبه باقی بود و پس از آن به آسمان رفت. نجاشی و شب ولادت [۲۸]. زید بن عمرو بن نفیل و ورقه بن نوفل پس از آن که ابرهه از مکه رفت به سوی نجاشی پادشاه حبشه رفتند. هنگامی که نزد او رسیدند نجاشی نخست پرسید: سؤالی از شما می‌پرسم و پاسخ صحیح دهید! آیا در بین شما فرزندی زاده شده که پدرش تصمیم بر ذبح او گرفته باشد و هنگام اجرا بین آن مولود و شترهای بسیار قرعه بزنند و در آخر که تعداد شترها بسیار زیاد شده باشد قرعه به نام حیوانات دربیاید؟! گفتند: آری و نام او عبدالله بود. پرسید: آیا می‌دانید که او اینک چه کار می‌کند؟ گفتند: «با زنی به نام آمنه بن وهب ازدواج کرد و در حالی که همسرش باردار بود از مکه خارج شد و از دنیا رفت». پرسید: آیا می‌دانید فرزند او متولد شده است یا خیر؟! ورقه گفت: ما پس از آنکه ابرهه از مکه رفت خبری از آمنه نداریم؛ اما بدان که من شبی نزدیک بتی که داشتم رفتم و شنیدم که هاتفی از داخل آن ندا می‌کند: «پیامبر زاده شد و پادشاهان ذلیل شدند و ضلالت و شرک به پایان رسید». سپس با سر بر زمین افتاد! زید گفت: من نیز در همان شب به کوه ابوقیسیس رفته بودم. ناگهان در آنجا شخصی را دیدم که از آسمان نازل شد و دو بال سبز داشت. او بر روی کوه ابوقیسیس ایستاد و رو به مکه گفت: «شیطان ذلیل شد. بت‌ها باطل شدند. چرا که امین زاده شد». سپس پارچه‌ای را که همراه داشت در هوا پخش کرد و مشرق و مغرب را پر کرد و دیدم آنچه بر روی زمین است نورانی شده به حدی که چشمانم را می‌آزارد. سپس بال گشود و پرواز کرد و بر بام کعبه فرود آمد. ناگهان از او نوری ساطع شد که مکه را روشن و گفت: «زمین پاکیزه شد و بهار آن رسید». سپس به بتهای روی کعبه اشاره‌ای کرد و همه آنها بر زمین افتادند. نجاشی با شنیدن ماجراهای آن دو، داستان خویش را تعریف کرد و گفت: من نیز در همان شبی که می‌گویند حادثه‌ای برایم اتفاق افتاد. من در قصرم خوابیده بودم که ناگهان دیدم سر و گردنی از زمین خارج شد و گفت: وای بر اصحاب فیل! آنان با پرندگان ابابیل و سنگهایی از سجیل مورد حمله واقع شدند. پیامبری از مکه و حرم متولد شد؛ هر کس به او پاسخ مثبت دهد سعادت یافته و هر کس از او دور جوید هلاک می‌شود. سپس آن سر در زمین فرو رفت و غایب شد. خواستم فریاد بزنم اما نتوانستم، و هنگامی که خواستم برخیزم دیدم پاهایم فلج شده است. نزدیکانم آمدند و به آنان فهماندم: این حال پادشاه را به مردم حبشه خبر ندهید! پس از یک روز خداوند زبان و پایم را به حرکت درآورد. سخن حق [۲۹]. عده‌ای در شب ولادت نزد راهبی به نام حبیب رفتند و گفتند: «ای حبیب، دلایل این منظره‌های عجیب را که هر لحظه اتفاق می‌افتد برایمان بگو: حله‌هایی که از آسمان برای کعبه می‌آید، سرنگون شدن بت‌ها در داخل کعبه، ستارگان متحرک، برقی که امشب در آسمان زده شد و صداها و فریادهایی که شنیده می‌شود». حبیب گفت: می‌دانید که من بر دین شما نیستم و سخن حق را می‌گویم. اگر خواستید قبول کنید و

اگر نخواستید نپذیرید. این علامات به وجود نیامده مگر برای پیامبری فرستاده شده در این زمان؛ که ما اسم و صفت او را در تورات و انجیل و زبور و دیگر کتابهای آسمانی یافته‌ایم. اوست آن شخصی که عبادت بتها را باطل می‌کند و مردم را به سوی عبادت پروردگار دعوت می‌کند. او بر تمام عالمیان همانند شمشیری غالب و نیزه‌ای اثرگذار و تیری سهمناک خواهد شد. همه پادشاهان و ظالمان دنیا در برابر او خاضع می‌شوند. وای و صد وای بر اهل کفر و طغیان و عبادت کنندگان بتها از شمشیر و نیزه و تیر او. هر کس ایمان بیاورد نجات یافته است و هر کس انکار کند هلاک می‌شود. صحیحه بت [۳۰]. شخصی می‌گوید: شب میلاد پیامبر نزدیک بتی که داشتیم خوابیده بودم. ناگهان صدایی از داخل آن شنیدم که می‌گفت: «پیامبر زاده شد و پادشاهان ذلیل شدند! ضلالت پایان یافت و دامهای مشرکین برچیده شد!» سپس با صورت بر زمین افتاد و سرنگون شد. علائمی از میلاد [۳۱]. هنگامی که در شب میلاد ستارگان به حرکت درآمدند و آسمان شهاب باران شد، اهل مکه ترسیدند و گفتند: این علامات بر پا شدن ساعتی است که اهل کتاب از آن خبر می‌دادند. در آن شب هیچ دیر و صومعه‌ای نماند مگر آن که بر محرابهای آنها اسم «محمدصلی الله علیه و آله» نگاشته شد و تا صبح ماند تا تمام راهبان و دیرنشینان آن را دیدند و فهمیدند که پیامبر آخرالزمان متولد شده است. در شب ولادت تمام دنیا پر از نور شد و تمام سنگها و خاکها و درختها خندیدند و هر آنچه در آسمان و زمین بود برای پروردگار تسبیح گفت. ستارگان راه [۳۲]. مردم مکه حالات عجیب آسمان و زمین را که مشاهده کردند، وحشترده نزد پیرمردی رفتند و گفتند: آیا این علامات قیامت است؟ او گفت: «به ستارگانی نگاه کنید که راهنمای شما در دریا و خشکی هستند. اگر آنها حرکت کرده‌اند بدانید که قیامت رسیده است و اگر ثابت مانده‌اند بدانید که امری عظیم اتفاق افتاده است.» پادشاه ایران [۳۳]. سه شب قبل از ولادت پیامبرصلی الله علیه و آله، انوشیروان پادشاه ایران در رویا دید که تعدادی از طاقهای قصرش فرو ریخت. او خواب خود را به کسی نگفت تا آن که در شب ولادت، ایوان قصر لرزید و چهارده طاق از آن فرو ریخت. هنگام صبح انوشیروان از خواب برخاست و با دیدن منظره قصر دگرگون شد. او صلاح دید که با وزیران و منجمان و کاهنان به مشورت بنشیند. لذا لباس خود را پوشید و تاج بر سر گذاشت و بر تخت نشست. آن گاه وزیر اعظم و تمام وزیران و کاهنان و منجمان را به مجلس دعوت کرد. سپس آنچه را که اتفاق افتاده بود خبر داد؛ در همین حین خبر خاموش شدن آتش هزار ساله معبد فارس و خشک شدن دریاچه عظیم ساوه که مردم آن را می‌پرستیدند و نیز جاری شدن آب در بیابان سماوه که سالها در آن آب نبود را آوردند و انوشیروان از بروز این مناظر عجیب بسیار غمگین شد. لذا شخصی به نام «سائب» را صدا زد و به او گفت: این چه خبری است که اتفاق می‌افتد؟ او به همراه کاهنان و ساحران و منجمان هر چه از علوم غریبه استفاده کردند اثری نبخشید و هیچکدام از کارهایشان به نتیجه نمی‌رسید؛ چرا که در روز ولادت، علم ساحران و کاهنان باطل شده بود. در این بین خبر رسید که دیشب نوری از سوی حجاز به آسمان رفته و آسمان ایران و روم را روشن کرده است! انوشیروان به یکی از کارگزاران خویش به نام «نعمان بن منذر» چنین نامه نوشت: از انوشیروان شاه شاهان به نعمان بن منذر. مردی عالم و دانا نزد من بفرست که می‌خواهم از او سؤالاتی بپرسم که پاسخ همه آنها را بداند! نعمان بن منذر شخصی به نام «عبدالمسیح بن عمرو بن حیان بن نفیله غسانی» که سن او نزدیک به ۳۰۰ سال بود را نزد انوشیروان فرستاد و او پرسید: آیا هر آنچه بپرسم می‌دانی؟ عبدالمسیح پاسخ داد: «هر چه پادشاه بپرسد اگر بدانم می‌گویم و اگر ندانستم شخصی را می‌شناسم که پاسخ آن را خواهد دانست.» آن گاه اتفاقاتی را که واقع شده بود به او گفتند و شرح دادند و دلیل آن را جویا شدند. عبدالمسیح گفت: «من دایی دارم به نام سطیح که در سرزمین شام زندگی می‌کند و پاسخ این سؤال را می‌داند.» پادشاه گفت: پس نزد او برو و داستان را شرح بده و پاسخ آن را بیاور. عبدالمسیح نزد سطیح آمد و دید که در حال احتضار است. سلام کرد اما پاسخی نشنید! لذا خود را معرفی کرد و مقصودش را از آمدن بیان کرد که ناگهان سطیح چشم گشود و گفت: پادشاه ایران، عبدالمسیح را فرستاده تا از شکستن چهارده طاق ایوان و جوشیدن آب در بیابان و خشک شدن دریاچه ساوه و خاموش شدن آتش‌های هزار ساله بپرسد. ای عبدالمسیح، هنگامی که تلاوت زیاد شود و صاحب عصا متولد شود و در بیابان سماوه آب بجوشد و

دریاچه ساوه خشک شود و آتش معبد فارس خاموش شود، دیگر کشور شام برای سطح کشور نخواهد بود؛ چرا که پیامبری به نام محمد متولد شده است! آن گاه جان به جان آفرین تسلیم کرد. عبدالمسیح برخاست و نزد انوشیروان آمد و اخبار سطح را برای او گفت و متولد شدن آخرین پیامبر را خبر داد. ندایی برای قریش [۳۴]. در شب ولادت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، گروهی از قریش در بت خانه بودند و شترهایی کشته بودند و می خوردند و شراب می نوشیدند. ناگهان بت بزرگی که آنجا بود با صورت بر زمین افتاد. آنها که از این اتفاق شگفت زده شده بودند سه بار بت را بر جای خود نهادند اما نایستاد و سومین بار هاتفی از داخل بت چنین شعر خواند: به سبب نورانیت مولودی که متولد شده است، تمام گودالهای زمین در شرق و غرب عالم پر از نور شده است، تمام بت ها به سبب او با صورت بر زمین افتادند و، تمام قلوب پادشاهان زمین از وحشت این نوزاد ترسیدند، آتش تمام فارسیان از بین رفت و تاریک شد، و شاه فارس در حالی که بسیار غمگین بود خوابید، جنهای کاهنان، آنان را مانع از غیب گفتن شدند، و هیچ کس نماند که خبری را چه حق و چه دروغ اعلام کند، این نوزاد عجب مولودی از آل قصی است! ای مردم از ضلالت باز گردید، و روی بیاورید به اسلام و منزلت بی انتهای آن. لرزه کعبه [۳۵]. عبدالمطلب می گوید: من در شب ولادت نوهام محمد صلی الله علیه و آله، لحظاتی در کعبه بودم و ناگهان دیدم بت ها از مکان خود سقوط کردند و با صورت بر زمین افتادند. آن گاه صدایی از دیوار کعبه شنیدم که می گفت: مصطفی متولد شد که به دست او کفار هلاک خواهند شد و کعبه را از عبادت بت ها تطهیر خواهد کرد و مردم را به سوی عبادت خدا دعوت می کند.

پس از ولادت تا یک هفته

وصی پیامبر صلی الله علیه و آله [۳۶]. پس از تولد پیامبر، فاطمه بنت اسد نزد آمنه آمد. آمنه پرسید: آیا آنچه من می بینم تو هم می بینی؟ پرسید: چه می بینی؟ پاسخ داد: نوری را که بین مغرب و مشرق ساطع شده و سرزمین فارس و قصرهای شام دیده می شود. فاطمه بنت اسد نزد ابوطالب رفت و او پرسید: چه شده است؟ از چه چیزی تعجب کرده ای؟ او آنچه را که آمنه گفته بود به ابوطالب خبر داد. ابوطالب گفت: این مطلب را پنهان و کسی مگو. آیا بشارتی به تو بدهم؟ پاسخ داد: آری. فرمود: سی سال صبر کن تا فرزندی به دنیا آوری که همانند این مولود است اما پیامبر نیست. او وزیر و وصی همین محمد است. بوی مشک [۳۷]. عباس عموی پیامبر می گوید: پس از ولادت، نزد آمنه رفتم و نوزاد را در آغوش گرفتم. در بین دو چشمش نوری درخشان دیدم و از او بوی مشک شنیدم. عقیقه [۳۸]. یک روز پس از ولادت حضرت، عبدالمطلب گوسفندی برای پیامبر عقیقه کرد و نام نوه اش را «محمد» اعلام کرد. عده ای پرسیدند: ای عبدالمطلب! چه چیز تو را واداشت که نام او را محمد بگذاری و چرا از نام اجداد خود اسمی را انتخاب نکردی؟ گفت: «دوست داشتم که خداوند در آسمان و مردم در روی زمین او را حمد گویند». او پیامبر است [۳۹]. شخصی یهودی در مکه زندگی می کرد که یوسف نام داشت. در شب ولادت پیامبر دید که ستارگان پرتاب می شوند و حرکت می کنند. لذا با خود گفت: «امشب پیامبری متولد خواهد شد. او همان است که در کتب پیشینیان خوانده ام که آخرین انبیاست و هنگام ولادتش، شیاطین را شهاب باران می کنند و آنها از ورود به آسمان منع می گردند». یوسف هنگام صبح به محل تجمع قریش آمد و گفت: ای قریشیان، آیا دیشب فرزندی در بین شما ولادت یافته است؟ گفتند: «به خدا قسم ما خبر نداریم». یوسف با قاطعیت گفت: به تورات قسم یا فرزندی در بین شما متولد شده یا در فلسطین که او آخرین انبیا و افضل آنان است. نامش احمد است و هلاکت اهل کتاب به دست وی خواهد بود. آنچه را می گویم به خاطر بسپارید؛ دیشب پیامبر این امت متولد شد. بر کتف او مهر نبوت زده شده است که بر آن موهای ریز رویده است. قریشیان متفرق شدند و به منازل خود رفتند و سخنان یوسف را برای همسرانشان بازگو کردند. آنها گفتند: دیشب آمنه همسر بیوه عبدالله بن عبدالمطلب فرزندی به دنیا آورده است. خبر را به یوسف رساندند و گفتند: فرزند پسری در بین ما متولد شده است. او پرسید: آیا این کودک پس از سؤال من متولد شد یا قبلاً به دنیا آمده

بود؟ پاسخ دادند: پیش از سؤال تو! یوسف با عجله گفت: مرا به سوی او راهنمایی کنید. عده‌ای همراه یوسف در خانه آمنه آمدند و گفتند: پسر تو را بیاور تا این یهودی او را ببیند. آمنه فرزندش را در قنذاقی پیچیده آورد و یهودی نخست در چشمان کودک نگرست. سپس لباس او را از کتفش کنار زد و در بین دو کتف فرزند مهر سیاهی دید که موهای ریزی بر آن روییده بود. همین که یوسف مهر را دید فریاد زد: «بخدا قسم این مولود همان پیامبر است» و غش کرد و بر زمین افتاد! کودک را به آمنه دادند و گفتند: خداوند او را مبارک گرداند. سپس یوسف را به هوش آوردند و به او گفتند: وای بر تو! چه حادثه‌ای برایت اتفاق افتاد؟! یوسف با حالتی مأیوسانه گفت: «تا قیامت نبوت از بنی اسرائیل رفت». مردم تعجب کردند و خندیدند. اما او گفت: آیا می‌خندید ای قریشیان! بخدا قسم، همین کودک چنان حمله‌ای بر شما بکند که مغرب و مشرق زمین درباره‌تان سخن خواهند گفت. ابر بالای کعبه [۴۰] روز دوم مردم مکه کنار کعبه آمدند و دیدند که هنوز قنذیل روشن است و گل زعفران و عنبر از ابر فرود می‌آید. آنها متحیر مانده بودند که ناگهان هاتفی ندا داد: حق آمد و باطل نابود شد که باطل از بین رفتنی است. گهواره [۴۱]. در روز سوم میلاد، عبدالمطلب گهواره‌ای برای پیامبر خرید. این گهواره از خیزران سیاه ساخته شده بود که شبکه‌هایی از عاج طلاکاری شده با طلای قرمز داشت. گهواره پیامبر دو حلقه از نقره سفید داشت که رنگ آن مانند لعل زرد بود و گهواره را با حریر سفیدی که ستاره‌هایی از طلا داشت پوشانده بودند. سپس برای سرگرمی تازه مولود، چند قطعه بزرگ از دُر و لؤلؤ با رنگ سبز خرید و بالای گهواره گذاشت؛ هرگاه پیامبر بیدار می‌شد با آنها تسبیح پروردگار می‌گفت، و تکان دهنده گهواره حضرت ملائکه پروردگار بودند. جرهمانیه [۴۲] قریش کاهنه‌ای به نام «جرهمانیه» داشتند، و او پسری داشت که بسیار عبادت بتها می‌کرد. در شب ولادت پیامبر، جرهمانیه به سوی بت خویش رفت و گفت: مانعی بین من و تو به وجود آمده است. زیرا نور آسمانی آمده که هر کس داخل آن گردد نجات می‌یابد و هر کس دور بجوید هلاک می‌شود؛ احمد صاحب پرچم عظیم و عزت ابدی است. پسر جرهمانیه سخنان مادر را سه شب متوالی شنید و در شب سوم بی‌تاب شد و گفت: وای بر تو، احمد کیست؟ پاسخ داد: فرزند عبدالله بن عبدالمطلب که اینک یتیم است؛ او صاحب پیشانی سفید و نور ساطع شونده است. هنگامی که در حال صحبت بودند دیدند که بت ناآرام است و صدایی از آن برخاسته که می‌گوید: «وای بر من از این مولود که بتها هلاک شدند!» نور عجیب [۴۳]. روز چهارم میلاد، سواد بن قارب که شخص مهمی بود و مردم سخن وی را قبول می‌کردند نزد عبدالمطلب آمد. عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود در حالی که قریش و بنی‌هاشم گرد او حلقه زده بودند. سواد جلو آمد و گفت: ای عبدالمطلب، شنیده‌ام که برای پسر عبدالله فرزند پسر زاده شده و مردم راجع به ولادت او مطالب عجیبی می‌گویند. اینک از تو خواهش می‌کنم که لحظه‌ای سیمای وی را ببینم. عبدالمطلب همراه سواد برخاست و به منزل آمنه رفتند. هنگام ورود چون پیامبر خواب بود عبدالمطلب گفت: ای سواد، سخنی مگو و آرام آرام قدم بردار که بیدار نشود. آن‌گاه به اتاق حضرت رفتند و دیدند که در گهواره خوابیده و هیبت پیامبران از وجود او نمایان است. هنگامی که روپوش را از صورت پیامبر کنار زدند نوری ساطع شد که سقف را شکافت و به آسمان رسید؛ به حدی که سواد و عبدالمطلب از شدت نور آستینهایشان را مقابل چشمانشان گرفتند. سواد با دیدن این منظره روی گهواره خم شد و سر و پای کودک را بوسید و به عبدالمطلب گفت: «تو را بر خود شاهد می‌گیرم که من به این پسر ایمان آوردم و به آنچه که از نزد پروردگار می‌آورد». آن‌گاه گونه‌های پیامبر را بوسید و خارج شدند. عقیقه ابوطالب [۴۴]. بعد از یک هفته، حضرت ابوطالب عقیقه‌ای کرد و آل ابی‌طالب را دعوت نمود. گفتند: عقیقه چیست؟ گفت: عقیقه احمد! پرسیدند: چرا او را احمد نام نهاده‌اید؟ گفت: او را احمد نام گذاشتیم زیرا اهل آسمان و زمین وی را حمد می‌کنند.

پاورقی

- [۲] مناقب آل ابی طالب: ج ۱ ص ۱۴۹. تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۱۱۸. اوائل المقالات: ص ۲۵۷. روضه الواعظین: ص ۷۰. مستدرک سفینه البحار: ج ۲ ص ۴۶، ج ۳ ص ۵۵، ۳۸. انوار البهیة: ص ۳۱. العدد القویة: ص ۱۱۱، ۱۱۰. بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۲۹۶، ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۵۴، ۲۵۱، ج ۹۴ ص ۱۲۰، ج ۹۵ ص ۱۹۴، ۱۹۳. سیره حلبیه: ص ۹۱.
- [۳] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۱۰۷.
- [۴] بحار الانوار: ج ۱۵، ص ۲۹۷، ۲۸۱، ۲۷۱، ۲۶۹. البداية و النهایة: ج ۲ ص ۳۳۵، ۳۲۳. کمال الدین: ص ۱۹۶. سبل الهدی و الرشاد: ص ۳۲۸. الفضائل: ص ۱۴. عیون الاثر: ج ۱ ص ۴۵.
- [۵] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴، ۲۸۱. الفضائل: ص ۱۴. عیون الاثر: ج ۱ ص ۴۵.
- [۶] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴، ۲۸۴. الفضائل: ص ۱۵.
- [۷] الفضائل: ص ۱۵. بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴، ۲۸۴.
- [۸] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴. الفضائل: ص ۱۵.
- [۹] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴، ۲۸۵. الفضائل: ص ۱۵.]
- [۱۰] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴، ۲۸۵. الفضائل: ص ۱۶. سیره حلبیه: ص ۷۰.
- [۱۱] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴، ۲۸۵. الفضائل: ص ۱۶.
- [۱۲] الفضائل: ص ۱۶. بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴، ۲۸۶.
- [۱۳] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۴، ۲۸۶. الفضائل: ص ۱۷.
- [۱۴] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۳۲۳ - ۲۹۲.
- [۱۵] بحار الانوار: ج ۱۰ ص ۴۵، ج ۱۵ ص ۲۹۴، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۷۴، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۶، ج ۱۷ ص ۲۹۳. الفضائل: ص ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷. مناقب آل ابی طالب: ج ۱ ص ۳۱، ۲۹، ۲۷. روضه الواعظین: ص ۶۸، ۶۶، ۶۵. البداية و النهایة: ج ۲ ص ۳۳۵، ۳۲۴، ۳۲۳. تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۹. امالی صدوق: ص ۳۶۱. انوار البهیة: ص ۳۲. حلیة الابرار: ج ۱ ص ۲۳. کمال الدین: ص ۱۹۶. الغدیر: ج ۲ ص ۱۰. العدد القویة: ص ۱۲۱. الاحتجاج: ج ۱ ص ۳۳۱. عیون الاثر: ج ۱ ص ۴۲. ناسخ التواریخ: ج حضرت عیسی علیه السلام جزء ۳ ص ۸۸. سیره حلبیه: ص ۱۱۲، ۸۴.
- [۱۶] الاحتجاج: ج ۱ ص ۳۳۱. بحار الانوار: ج ۱۰ ص ۴۵، ج ۱۵ ص ۲۶۰، ج ۱۷ ص ۲۹۳.
- [۱۷] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۲۸۹. الفضائل: ص ۱۹.
- [۱۸] الاحتجاج: ج ۱ ص ۳۳۱. کمال الدین: ص ۱۹۶. مناقب آل ابی طالب: ج ۱ ص ۳۱، ۳۰. الفضائل: ص ۱۸. امالی صدوق: ص ۳۶۱، ۳۶۰. انوار البهیة: ص ۳۳، ۳۱. حلیة الابرار: ج ۱ ص ۲۴، ۲۲. روضه الواعظین: ص ۶۶، ۶۵. بحار الانوار: ج ۱۰ ص ۴۵، ج ۱۵ ص ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۷۴، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۷، ج ۱۷ ص ۲۹۳، ج ۶۰ ص ۲۴۱. سیره حلبیه: ص ۱۰۰.
- [۱۹] محدوده حرم: اطراف مکه را تا فاصله‌های زیاد و معین شده‌ای حرم می‌گویند، که حتی غدیر خم نیز در حرم محسوب می‌گردد.
- [۲۰] بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۲۶۱. روضه الواعظین: ص ۶۷. حلیة الابرار: ج ۱ ص ۲۵. مناقب آل ابی طالب: ج ۱ ص ۳۰.
- [۲۱] کنز العمال: ج ۱۲ ص ۴۴۴. البداية و النهایة: ج ۲ ص ۳۲۶. الوفاء بأحوال مصطفی صلی الله علیه و آله: ص ۸۷.
- [۲۲] السیره النبویة: ج ۱ ص ۲۱۴. البداية و النهایة: ج ۲ ص ۳۲۷.
- [۲۳] حلیة الابرار: ج ۱ ص ۲۲. انوار البهیة: ص ۳۱. امالی صدوق: ص ۳۶۰. روضه الواعظین: ص ۶۶. بحار الانوار: ج ۱۵ ص ۲۵۷. مناقب آل ابی طالب: ج ۱ ص ۳۰. کمال الدین: ص ۱۹۶.

- [٢٤] مناقب آل ابي طالب: ج ١ ص ٣٠. بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٧٤. سيره حلييه: ص ١٠٥.
- [٢٥] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٨٩. الفضائل: ص ٢٠.
- [٢٦] مناقب آل ابي طالب: ج ١ ص ٣٠.
- [٢٧] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٩٠. الفضائل: ص ٢١.
- [٢٨] سبل الهدى و الرشاد: ص ٣٥١.
- [٢٩] الفضائل: ص ٢١.
- [٣٠] الغدير: ج ٢ ص ١٠.
- [٣١] روضة الواعظين: ص ٦٥. كمال الدين: ص ١٩٦. بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٨٩، ٢٧٤، ٢٥٧. مناقب آل ابي طالب: ج ١ ص ٣١، ٣٠. حلية الابرار: ج ١ ص ٢٢. امالي صدوق: ص ٣٦٠. انوار البهية: ص ٣١. الفضائل: ص ٢٠.
- [٣٢] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٦٩.
- [٣٣] تاريخ مدينة دمشق: ج ٣٧ ص ٣٦٣، ٣٦١. عيون الاثر: ج ١ ص ٤١. تاريخ طبرى: ج ١ ص ٥٧٩. السيرة النبوية: ج ١ ص ٣٤١، ٢٢٠، ٢١٥. كمال الدين: ص ١٩١. مناقب آل ابي طالب: ج ١ ص ٢٩، ٢٥. العدد القوية: ص ١٢٢. امالي صدوق: ص ٣٦٠. انوار البهية: ص ٣٢. تاج العروس: ج ٤ ص ١٦٠. مجمع البحرين: ج ٢ ص ١٤٩. معجم البلدان: ج ٣ ص ١٧٩. الاصابة: ج ٦ ص ٤١١. اعلام الورى: ج ١ ص ٥٨، ٥٧، ٥٦. الخرائج و الجرائح: ج ٢ ص ٥١٠. اسد الغابة: ج ٥ ص ٥٢. الشفا بتعريف حقوق المصطفى صلى الله عليه وآله: ج ١ ص ٣٦٦. روضة الواعظين: ص ٦٦. فتح البارى: ج ٦ ص ٤٢٦. كشف الغطا: ج ١ ص ٤. حلية الابرار: ج ١ ص ٢٣، ٢٢. سبل الهدى و الرشاد: ج ١ ص ٣٥٤، ٤. الفايق فى غريب الحديث: ج ٢ ص ١٨. تاريخ يعقوبى: ج ٢ ص ٨. دلائل النبوة: ص ١٣٤. قصص الانبيا: ص ٢٨٠. لسان العرب: ج ٢ ص ٤٨٣، ج ٦ ص ٩٥. البداية و النهاية: ج ٢ ص ٣٣٠، ٣٢٩، ٣٢٧، ج ٦ ص ٣٠٨. بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٩٧، ٢٧٨، ٢٧٦، ٢٦٣، ٢٥٧، ج ٥٨ ص ١٧٢. ناسخ التواريخ: ص ٣٦٦ - ٣٥٨. منتهى الآمال: ص ١١.
- [٣٤] الغدير: ج ٢ ص ١٠. ناسخ التواريخ: ج حضرت عيسى عليه السلام جزء ٣ ص ٨٤.
- [٣٥] سيره حلييه: ص ١٠٣.
- [٣٦] حلية الابرار: ج ١ ص ٢٨. مناقب آل ابي طالب: ج ١ ص ٣١. بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٩٧، ٢٩٥، ٣٧٣، ٢٦٣.
- [٣٧] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٥٦. روضة الواعظين: ص ٦٥.
- [٣٨] كنز العمال: ج ١٢ ص ٤٤٤.
- [٣٩] امالي صدوق: ص ١٤٥. تاريخ يعقوبى: ج ٢ ص ٩. مناقب آل ابي طالب: ج ١ ص ٣٠. كمال الدين: ص ١٩٧. اعلام الورى: ج ١ ص ٥٨. بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٩٤، ٢٧١، ٢٦٩، ٢٦٠. سيره حلييه: ص ١٠١. سبل الهدى و الرشاد: ص ٣٣٩. الوفاء بأحوال مصطفى صلى الله عليه وآله: ص ٩٢. دلائل النبوة: ص ١٠٨.
- [٤٠] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٩٠. الفضائل: ص ٢١.
- [٤١] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٩٢. الفضائل: ص ٢٣. سيره حلييه: ص ١١٥.
- [٤٢] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٩٧.
- [٤٣] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٩٣. الفضائل: ص ٢٣. ناسخ التواريخ: ج حضرت عيسى عليه السلام جزء ٣ ص ٨٩.
- [٤٤] بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٤٩.